

۱

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: سرالیقین

مؤلف:

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۷۴۴۱۵

شماره قفسه: ۷۴۴۱۵

۲۸۷۵

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

تغییر فرست شد
۲۸۷۵



المرار اليقين

مواالوق

مهرست في هذا الكتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

این رساله در بیان سه مطلب است **مطلب اول**
در بیان فرق بین بنی و رسول و در این بیان اشاره
میشود با سراری چند **اول** در بیان عبودیت است **دوم**
در بیان سرحدت العبودیه جوهره کهنه الربوبیه است
چهارم در بیان سرفهم داشتن شهادت عبودیت است
در محمد مبعوث ۴۲ پیشهادت برسانت چنانکه کوئی
اشهادان محمد اعد و رسول **پنجم** در بیان سر

در بیان سرحدت العبودیه

که از



که از چه در این بنی مبعوث کوئی هو الاول والاخر والظاهر
والباطن چنانکه در خطاب چند از حضرت علی رسیده که
فرمود انا الاول والاخر والظاهر والباطن **ساز** در
بیان آنکه نبی است بر رسول یا رسول و فضل و شرف
است بر بنی و در این مقام ذکر مبهمات احوال و خلاف
در بین و دلیل طرفین و راجع از قولین **مطلب دوم** بیان
آنستکه آیا ولایت مقدم باشد یا نبوت و در این بیان
ذکر میشود درجات نبوت و وجوه مراتب و صنوف
ابتدیا آنکه کدام درجه افضل باشد و کدام ضعیف
شرف و مرتبت شان **دربیان** هر درجه میباشد شرح
احوال رفقه انا نبیائی که از اهل آن درجه بودند
دربیان درجه دوم ذکر میشود از احوال سلیمان
و این تقریب میباشد ذکر ای از کلیم و آنکه این رسول
ایا مبعوث بر جمله یا رسالت او مخصوص بکبر و هو

و بر بخار خود افامه کنیم طریقی چند از دلایل **و بیان**
 میکنیم خلاف در این باب را و آنکه مخالف کعبه است
و ذکر میشود آنکه کدام از رسولان صاحب شریعت
 عموم رسالت را و متفق علیه بین اسلام باشد و
 کدام مورد خلاف آمده و ذکر میشود شمه از احوال
 پویشی که ذواتون در کتاب خوانده شد **و بیان**
میشود سرد آمدن او در شک ماهی و حاجه نمودن
 عبدالله عمر در این باب با حضرت سجاد و نمودن
 این پیشوا ان ماهی که پویش در جوف آن درآمد **عبدالله**
 و سوال نمودن امام عابد از ماهی از این سر و جواب داد
 ماهی مطا بقا بچه امام زاهد بعد از الله فرمود و اشاره
 کنیم بکنه و سرنی که منظور این امام زاهد بود از فرما
 که فرمود در سبب درآمدن پویش در شک ماهی **و ذکر**
میشود در این مقام بنفری که بر ناظر ظاهر خواهد
 شد

۵
 شد طریقی از اسناد لال کر و می که نبی را افضل از رسول
 دانند که در پیش آن طرف بنامد بود و بعد جواب
 دهیم از آن دلیل یا استیفاء تمام و در توانا شان میشود
 بآنکه کمال در واجب یکی ذاتی باشد و این صنف از کمال
 عین ذات واجب باشد نه مغایر و آنکه این کمال از مقام
 الوهیت باشد که اسم و رسم او را نباشد و یکی کمال از مقام
 و این صنف حادث باشد و از مقام خلق و عالم آفریده
 باشد و از عالم ربوبیت باشد که از مقام فعل است و
 از مراتب خلق و افرینش است و این تقریب ایشان کنیم بتر
 انچه مروی از جادو آل رسول ص آمده که فرمود لنا
 مع الله حالات نحن فيها هو و هو منها نحن و نحن مع
 و هو و **و در بیان** درجه سیم از درجات نبوت ذکر کنیم
 سر اخضا ص این درجه بمرتب شرف نسبت بدین **خبر اول**
 و ثانیه و آنکه صاحبان شریعت از آدم صغی تا نونیت

نجاتی و رسول مدنی شش تن بودند و آنکه اول از
 رسولان اولو العزم نوح نبی بود و اما ادم صفی رسول
 صاحب شریعت بود و اولو العزم نبود و در ثلوث **این**
بنا معلوم شود معنای اولو العزم و سزا آنکه آنچه ادم
 صفی از اولو العزم نبود و در خلال این بیان ذکر میشود
 سزمنی آمدن این صفت از نزدیکی نمودن لشجوه و شرح
 در هم جفت این نهی را **و بعد** ذکر کنیم درجه چهارم
 از درجات نبوت و آنکه این درجه آخر مراتب عالم امکان
 و غایت درجات نبوت باشد و آنکه این درجه خاصه
 نبی خانم است و باین تفریب ذکر میشود نکته گفتن نبی
 خاتم در این سبب و لادام و **بیاورد** آنکه رسالت باین
 درجه از نبوت بر عموم عالم ملک و ملکوت مد از غیر
 استثناء عالمی و بیرون بودن خلفی از هر مخلوقی که چنانچه
 روح آمد با ذکر طریقی از دلایل آن از طریق عقل و نفس
 منوع

شرع و بعد بنیاد اشاراتی در بیان طریقی که از آن
 سبیل حکم کنیم با آنکه همیشه باید رئیس و پیشوا از خداوند
 خلق باشد و در او فیض باید ابتدا پیشوا شود و **بیاورد** کنیم
 آنکه این سبب آنکه ابتدا در خلق هر عالم باین نوبت باشد
 جز این عالم عنصری چه این نوبت در عالم احیاء و احیاء
 در اخر آمد و بیان کنیم سر این نکته و شرح دهیم این آیه
 از کتاب که در این نبی باریکات مدنی قندنی مکان غایب
 فوسن او ادنی و ذکر کنیم باریکات از طریق عقل فاطع با آنکه
 این نبی باریکات با خرد ساینده در مقام سیر صعود عالم
 آمد و بر طبق این دعوی حدیث نقل کنیم از طریق این آیه
 لحاظی **و از برای** معلوم آمدن مبعوث شدن این نبی رحمت
 بر جمیع انبیاء و رسولان و طاعت نمودن جمیع رسولان
 این نبی را ذکر کنیم حدیث رحمت و چون این حدیث حدیثی
 باشد جامع ایشان کنیم در خلال ترجمه فقرات آن باینرا

انکار و در مقام انکار از آن نبی که در این عالم
 انکار این سبب است که نبی باریکات است

۱
 ان جمله اشاره بفرقی بین احد و واحد بیان کنیم
 آنکه احدا شان بتوحید ذات باشد و واحد اشاره بحد
 وجود آید و از جمله اشاره شود بقابلت و نقل کنیم خلاصه
 که از حکما معروف آمده در آنکه یا مراد بقابلت آنکه بعب
 اظله و اشباه خوانند شود صور خیالیه منتقشه در لوح
 خیال باشد یا آنکه از برای آن وجودی در خارج باشد
 و در خلال این بحث بیان شود آنکه یا قول القابلیه اصل
 باشد و موجودات این عالم منسجم از آن عالم آید یا امر عکس
 این باشد و ترجیح دهم قول بآنکه از صور خارجیه باشد
 که قبل از نباء این عالم طایفه آید و ذکر کنیم آنکه از چه
 قبل از آفرینش این بنا خلق آن عالم آمده و بیان کنیم
 در خلال این بحث سرفقه ما توره از زیارت جامعه
 کبیر که ما تورا سن و علی ارواحهم و علی اجسادهم و علی
 اجسامهم محراب که دلالت کند بمغایر بودن عالم احیاء
 در این

۹
 در این پیشوایان با عالم احیاء این برکندیدگان و ذکر
 شود شهادت احوال رجعت و کفایتان و بعد ذکر کنیم
 آنکه این نبی خاتم مخصوص باشد بولایتی که در غیر او نباشد
 و باین تقریب ذکر شود ولایت گذشته کان از هر رسولی که
 او را سر نبی آمد و ذکر میکنیم سر ملت نمودن کلیم از خدا
 آنکه او را اذانت خاتم انبیاء قرار دهد و میناید آنکه این
 رسول مبعوث را ولایت بر جانوران و غیر جانوران باشد
 چون فلم سیاست ملکی از هیچ دئی روح محو نیامد و انذار
 از جبارارض و سما بر جمله آمد و جمله را این نبی مبعوث تدبیر
 و مبلغ آمد و اشاره شود بآنکه چون فلم سیاست ملکی محو
 نیامد از هیچ دئی روح جانوران و وحشیان در درویش
 محسوس شوند و بیان کنیم آنکه چون این رسول را ولایت بر
 جمله وحوش و طیور بود و عالمی از عوالم خلق نبود الا آنکه
 این نبی را ولایت بر کل آمد علم بحجرات السن از خدا با این

نبی صحت آمد و ذکر شود سر و نکته در این باب **بیان**
کنیم روایت از طریق طبری که صریح باشد در آنکه این
 سادات امت زبان هر صاحب دوح را خدا داد و چون
 مشتمل باشند حدیث بر علامان چند از علامان امامت
 که از طریق شیعه جمع علیه است نقل آن حدیث و شرح
 فوائدها در همین **بیان** کنیم طریقه زیدیه و عامه را در امر
 امامت و **بغوی** که ظاهر برناظر خواهد آمد بیان کنیم سر
 معنی **خَلَفَ الخَلْفَ اَجَلِكْ وَخَلْفَكَ اَجَلِي** **بیان**
 اخیریائی باشد که در بحث از نبوت ذکر کنیم پس از آن فلم
 جاری درم در ذکر معنای ولایت **بیان** کنیم آنکه ولایت
 چند معنا باشد و آنکه کدام جز از موهبت نبیین و کدام از
 از ریاضت میسر آید **بیان** کنیم که نبوت و رسالت و امامت
 از ریاضت ممکن نباشد و همانا این یک فرق باشد بر
 ولایت و امامت **نقل** کنیم از بعضی از مشایخ اهل سلوک
 آنکه گویند

آنکه گویند

آنکه گویند که نبوت از ریاضت میسر شود و بیان کنیم دلیل
 این گروه را و **جواب** دهیم از آن طریق عقل و شرع و در **نقل**
 بحث از معنای ولایت بیان کنیم سر معنی المؤمن اخ المؤمن
 و نکته حدیث نبوی که فرمود انا و علی ابوا هذا الامه
 و در **نقل** **جواب** از قول مردمی که گویند که نبوت بر **صفت**
 میسر آید ذکر کنیم آنکه شیطان را عرشی در بین هوا باشد
 و از اولیای خود را بان عرش برده سخن بان اولیا گوید و
 باسم رسول هر یکی را خواند **بیان** کنیم آنکه بسیاری از مردمی که
 دعوی سلوک کنند بر طریقه و شان خود عمل نکنند
 و گویند زبان دردم این قوم نمیکند ویم و اگر عمل کنند **نقل**
 احوالت **بیان** کنیم آنچه شان و وظیفه اصحاب میسر باشد و **بغوی**
 جوامع ذکر کنیم از مردمی که میسر دانند نبوت را بر ریاضت **نقل**
 حقیقت نفس را و شهر را که گفت خلق آمدن شیطان و سرور
 در اسماء **بیان** کنیم آنکه شیطان مظهر جبل اند **بیان** شود

سبب آمدن این لعین مظهر جهل و ذکر کنیم آنکه انچه شیعیان
علیهی خوابیم و دشمنان را بعضی نام بریم یا این اختلاف
در خطه آمدن یا این اختلاف در این نشاء از خود آمد **و بیایم**
که معنی عصمت که در انبیا که در انبیا شرط داریم **و ذکر شود**
سر معنی کت نبیا و آدم بر پالماء و الطین **و بعضی آنکه** حضرت
مسح فرمود ای عبدالله امانی الکتا بی جلی نبیا و جعله
منار کما **و بیایم** آنکه یا بضرفی که از اولیا و انبیا ظاهر آید
ملک و ملکوت از خواری غارت و معجزات یا بفعل این **و ذکر شود**
باشد و بشا بر و داده این بزرگواران امید و ترخصی که از
خدا باین سادات رسد یا از خداست که در دید این اولیا ظاهر
آید فعل از است و فاعل حضرت است و اگر بول گوئیم یا
این قول همانا قول نفوس باشد که منع آن در شریعت مطهره **و ذکر شود**
یا این غیر قول نفوس باشد **و در انبیا** آنکه ولایت از طریق رایت
و جاهدان مبلر **و ذکر شود** فقه حضرت و کلام و آنکه منظور

از انچه

از انچه از خضر مراد آمد چه بود و سوراخ نمود کشتی
و کشتن صتی و حکم نمودن دیوار بجه اشار بود و در این
اشاره ذکر کنیم آنکه مراتب پیر سه مرتبه است و انچه از
خضر آمده اما مراتب سیر بود **و بعد ذکر کنیم** آنکه ایالات
افضل باشد **و اشار** کنیم بدرجات و مراتب چند
از برای ولایت **چنانکه** از برای نبوت برای فاعل آمدیم
و بعد معلوم کردن معانی و مراتب از برای ولایت ذکر
کنیم نسبت بین نبی و ولی **و نقل** کنیم قول مردمی که بر غیر
فرقه راجحه گویند **و ذکر کنیم** و جوهری چند از اعراض و جوا
از قول آن گروه و شرح دهیم انچه بخار و طرفه حصه
در این سوال **و بعد** اشاره شود بعضی از اختلافی که در
این است **و بعضی** از شئون جهل که ظاهر در بین مردم
گردید **مطلب سیم** در بیان آن است که آیا از حیاصیا
گذشته را انبیا خوانیم و اوصیا این امت را انبیا خوانیم

یا آنکه آن اوصیایا شرعی نیامد چه حکم هرامت
 از خدا رسول صاحبان شرعی مدجون بن نبی با
 برکات و اوصیای او **و در این** بیان با اشارت و اساری
 چند خواهیم اشار نمود از جمله بیان خواهیم کرد آنکه علم
 حادث با این امامان از خدا میرسد و ذکر خواهیم نمود
 آنکه علوی از خدا با این سادات در نوبت هر یک ^{سید}
 چه علم بود **و در این ترتیب** ذکر خواهیم کرد آمدن جبرئیل خد
 نبی رحمت و آوردن دوازده صحیفه که ثبت بود در
 هر یکی از وظایف عمل هر یکی از امامان در نوبت او و در
 آخر رساله نقل خواهیم کرد حدیثی از طریق علی ابن سید
 که از امام زاهد عالم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام
 روایت نموده در بیان مسائل چند هنگامی که سوال کرده
 و آن بیان از آن سید و پیشوا در جواب این مسائل صادر
 آمده بود و آن حدیث را خاتمه کنایه قرار دادیم

مدح تمام ما آوردن آن نویسنده

فی هذا الكتاب
 وهو المأمور
 الصبر

اشارة بالخط

وَهُوَ حَبِيبِي وَنِعَمَ الْوَكِيلُ وَابْنُ مُجْتَمِعِ الْمُلُوكِ الْيَقِينُ ^{نصف} نَامُهَا دِيَارُ
 ابْنِ رَسُولِهِ وَدُورِ رَسَالَتِهِ جَدًّا كَانَهُ كَرَامَتُهُ ابْنِ عَدِيمِ الْبُضَاعَةِ الْبَقَا
 دَرْبِهَا غَفَا ذَامِ بَسْمِ كَرِيمٍ دُرْدُونِ سُلْطَانِ سَلَاطِينِ
 وَسُرُورِ خَوَافِينِ ^{دین} سُلْطَانِ دِينِ پُشَا ^{دین} شَاهِنشَاهِ بَاغُورِ
 جَاهِ ^{دین} شِوَانِ اَوْرَاقِ مَلِكِ وَدِينِ ^{دین} بَرِیَارِ نَدَا شَرْعَتِ سَیِّدِ
 الرُّسُلِ ^{دین} پَادِشَاهِ جَمِ خَدَمِ ^{دین} وَخَافَانِ فَرِشْتِ جَنَمِ ^{دین} اَنَكِ
 حَبَاسِ سَاحَتِ دُرْكَاهِ خَلَا بَقِیَ پَاهِشِ زَنْبِیلِ سَلَاطِینِ
 زَمَانِ لَبِزِ ^{دین} وَخَوَافِینِ دُورَانِ دَرِصُوحِ مَرَمَرِ عَزِ وَجَلَا
 نُزُلَانِ بَدَاغِدِ مَسَا اَلْضَرَّاهِیَا الْعَزِیزِ ^{دین} دَارَادِ زَبَانِ
 قِصْرِ یَاسَبَانِ ^{دین} اَلتَّسْلُطَانِ الْعَادِلِ ^{دین} وَخَافَانِ الْبَادِلِ
 مَلِجَا اَلْكَاسِی ^{دین} وَمَلَا ذَا الْفِیاضِ ^{دین} مَحْبِیْ فِرَاسِ الشَّرِیعَةِ
 مَسْبُودِ قَوَاعِلِ لَیْلَةٍ ^{دین} اَلتَّسْلُطَانِ ابْنِ اَلتَّسْلُطَانِ
 وَخَافَانِ ابْنِ خَافَانِ ابْنِ خَافَانِ ^{دین} سَمِیْ حَبِیبِ اللَّهِ ^{دین} تَلِ
 مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ^{دین} اَلتَّسْلُطَانِ الْغَاثِ ^{دین} مُحَمَّدِ شَاهِ خَلْدِ اللَّهِ

ملک

مَلِكُهُ وَشَهِيدُ سُلْطَانِهِ وَكَانَ مِنْ مَقْصُودِهَا اَنْ عَرَضَ عَلَى
 الْفَاعِلِ الْكَامِلِ الْعَالَمِ الْعَامِلِ كَعِيَةِ الْكَرَمِ وَحَرَمِ الشِّيمِ ^{خطب}
 جَلِيلِ الْاَقَادَةِ اَرَبَابِ بَشَرِ دَا بَشَوِ اَوَّاصِ اَنْشِ رَا بَرَاهِمَا
 مَجْدِ الْاَعْوَادِ وَالْقَوَامِ مَشِيدِ مَرَامِ الْمُلْهِ وَالِدِينِ كَا ^{شعب}
 كُلِّ سَرِ طَهْرِ كُلِّ قِيٍّ وَتَرْغُوتِ الْمُسْلِمِينَ مَلَا ذَا الْمُؤْمِنِينَ
 عَزَا الدِّهَانِ شَرْفِ الدِّينِ زَيْبِ الْمَلِكِ وَالْبَهْمِ حَكْمِ دَوَابِ اَهْلِ
 صُورِ وَمَعَا فَرِيَانِ قَوْمَا بَرِ مَلِكِ دِينِ وَدِيَا الْبَحْمِ الطَّاهِرِ
 وَالْكُوكِبِ الْبَاهِرِ الْعَصْبِ الْهَمِي لِلْاَسْلَاطِينِ وَالرُّكْنِ الْاَكْبَرِ
 لِلدُّوَلِ مَنِ شَرْفِ الشَّرَفِ جَامِعِ الْمُتَغَبِّينِ سَالِكِ مَسَالِكِ
 بَحْمِ زَيْبِ ^{دین} اَلدِّينِ لَا زَالَ مَوْعِدَا بَعَا بَابِ اللَّهِ
 الْقَاهِرَةِ وَمَوْعِدَا بَيَاهِدَاتِ اللَّهِ الظَّاهِرَةِ اَلْكَلْبِ خَصْرِ لَافِ
 وَفَا بِلِ اَمَكِهِ بَطْرَانِ صَدَارَتِ بَابِ سِدِّ بِنَا شَدِ جَرَانِ
 فَلَاكِ بَابِ نَسَبِ دِيَا نَابِ رَعَانِ چُونِ مَجْرِي سَتِ قَوَاجِ
 حَلَّةِ ابْنِ دَانَا بَانِ دَرْجِ بَابِ دَانَا بَشِ چُونِ فِطْرِهِ وَفِطْرِهِ

نسبت به بچه چو مولد چون از سال اول علیه مراجع در
 رسته شهره را دید در روز کار باقی ماند در هر
 عصر بدست نایان اهل عصر رسد اندیش آن
 نمودم که غلط و ناصوابی در چهره در جمله کلام
 نوشته شده باشد یا بمقتضای الهی و اللسان کا
 الشانیه للأشنان خطا و قول ناسدادی در تلوین با
 واقع آمده باشد و همانا این خطا و اشتباه باعث
 و ترویج ننگه کبران زمان باین ذره به مقدار شود و با
 طعن و بیهوش کشاند و حکم خطا در صفحه کتاب ثبت نماید
 صواب بدان دیدم که بنظر این ملک منزلت رسانم
 تا آنکه اگر خطا و قول ناصوابی در این جاری آمده باشد
 بکلم عطف که بر صفحه هر دو زبان جناب کشیده آمد
 اصلاح فرماید و بدین عتاب که هر قلب مرده را باین جوار
 و درنگ بخشاید این صفحه سواد را از خراب غلط بجا و صحیح

نمایند

نمایند ما یسئل الله ان یطهر امره و بلیهم در آنکه و نشند
 بیایان و یضاهیه فی دنیا و دنیا و رحمة الله من یقول آمین و ها
 انا اخذ فی الامم بعون الملك العالم بدانکه بنی از نیا است
 و معنی نیا خیر است بنی بوضع لغت کفر اگویند که خیر بر او
 ایچ بنی بز نه فعل باشد و این زن غالباً بمعنی مفعول آید
 و چون در دنیا مدلول بنی است نفی نیست بآنکه خیری
 که بر او آید چیر باشد فرق نکند آنکه خیر مآ و باشد یا غیر
 آن و آنکه خیر از خدا باشد یا غیر و هرگاه خیر از خدا آید در
 و عمل باشد با از امور غیبی غیر علی چون جوارث زمان و اما
 در اصطلاح که بنی گوئیم کسی را خواهیم که در مسائل حلال
 و حرام و احکام علی و ادب شریقی بر او از طریق و خیری رسد
 باز اتمام حکمی از احکام بر او منکشف شود اگر این و تبت
 بیکه را مبتدیان بنی از را گوئیم درین وقت حال از آن نیست
 که این کس با بسو قوی از خدا برسانت ماموس شود و جناب

باین معنی بنی بنی

باین معنی بنی بنی
 و محاورت

گروهی از حضرت و پیامی بود هرگاه برساند دعوتی مأمور
 آمد رسول خوانند شود بنی گوئیم و از او هر رسول را که بشود
 گروهی مأمور نماید بنی گوئیم و از او هر رسول پس بنوا اول
 درجه باشد و رسالت تا درجه اول نبوت است بعد رسالت
 بی نبوت رسالت نشاید و رسالت نبوت نشاید نبوت هست
 است عام و رسالت جهتی است خاص آن عام است و این
 اخص و هر اخص مخصوص بر بنی باشد اگر این بیان بود
 کفایت نماید بیان دیگر کنیم گوئیم رسول را عالم جمع است
 و بنی را عالم فرد رسول را عالم و سیلوت است بنی دارای
 علم از رسول مطلق جمع با خلق است و دعوت به حق در
 حکم علم و عمل هر دو باید در بنی حوصله حل علم و در فعل
 این سر کفایت آید هر رسول را تحمل شد باید و بجز ناچار و
 راحت این فراغت باز و این نکته اشاره آمد از کتاب کرم الله
 تعالی حجت بجعل رسالت علی هر که را تاب تحمل رسالت باشد

این فرمود رسول از بنی
 و تفاوت بنی و غیر بنی

و هر که در حوصله رسانیدن پیام فی مخرج اسما با امانت
 نشو است کتبند نبوت با عزت جمع آید با رسالت این فر
 نشاید علاوه آنکه گوئیم اخبار و روایات و طریق عتوث ظاهر
 بر تقدیم رسول بر بنی مضاف است از جمله حدیثی است که نقل
 نموده مولف اصول کا محمد بن یعقوب کلینی از صادق قال
 بنی و حضرت رسول خلف جلد در کرد و چه رسول بخار
 علیهم افضل الخبا در این مقام اخصار میشود بنی این حد
 قال ان الله اخذنا ابراهيم عبد من قبل ان یخلف نبیا و الخ
 نبیا من قبل ان یخلف رسولاً و الخ رسولاً من قبل ان یخلف
 خلیلاً و الخ جمع که هیکل الخصال قال ابراهیم اخی خلیله
 الخ ابراهیم اماما قال و من ذریبته قال لا ینال عهدی الخ المیز
 حاصل توجه اینست مقرر نماید این دانای هر سوره و حلال هر
 منکر خداوند چون بر ابراهیم را بافت کامل عباد در بندگی
 او را خلقت نبوت پوشانید این فقره از این سوره انجن اما

این فرمود رسول از بنی
 و تفاوت بنی و غیر بنی

فصل در بیان
نقصان عقل و
موت و تدبیر

اشاره است بیکه العبودیه جوهری که لها الرتوبیه ترجمه خبر
اینست که عبودیه دینه است که متر آن ربوبیت است و کون
آن ربوبیت دادن مراد است که چون امر که از خدا بنده کا
آمده و تکلیفی که از علم لطیف و مکلفین را شنیده از بر آنکه
بنده کانت و عود نمودن فایده و منفعت بیاورد پس بنده
شدن کمال و فواید برت العالمین چه عینی بدانش و بلا
جله کالات در او حاجه نشاید و عدم از جهتی در خضر
راه بناید تا فواید گفت بفقده صفت بامعانی در او پس طلب
کالی کند و وسایل بجز و نفعی طلبد و از بنده گان خواهد
که آن وسایل بعل آزند و آن است که آن آثار دهند و
باین سبب سفر ایم ارسال دارد و رسولانی مبعوث
نماید تا آن وسایل بخلق خوانند و آن است که بعبادت
بل معاملات خدا بخلق در هر فرمان که از او بخلق آید
چون معاملات طبیب نسبت بر نفس باشد که ناملاحظه

نفس نماید دستور العمل بان بخوانند هر ذره که در نفس
بنند در معامله او با غیر که دواء او است اشارت دهد
چون طبیب واقعی در این خلق مرصدا مید و در دها
در این عالم عنصر از خضرش ملحوظ آمد فامعالم
لوح دفاتر بامر و نهی از او جاری گردید از بر آنکه هر ذره
بدانی و از بر آنکه هر مرض بعالیه فرمان از خضرش
رسید از این سبب گویم که هر آنچه که بصورت تکلیف
از خضرش او بخلق آمد ارشاد باشد که از این خلق نمود
و این مرضی را بان معالجه فرموده از این سبب که از
صفا شد آمد و انهم دیگر طبیب چنانکه وارد آمد
که یکی از بزرگان دین را مرتبه دست داد چون ببالین
بها را خوانید و خلق بعبادتش آمدند یکی باو گفت اگر
خواهی طبیب حاضر کنیم آن بزرگ در جواب این گفت الصبی
امر صبی یعنی طبیب مرا بر نفس کرد بلی اگر دانه است و اگر نه

از او است که آگاه اگر یک میل آن کند که با او از مرد اقبال آید راه
سیطوت بران مردم نماید و شربت قهر و غلبه بران کوف
چنانند که ناچارند تا سیر او بند راه قرار نگیند و راه
که بر نیویند و گاه با مردم ملاطف کند و با آن خلق
لطف و مهر بانی بویند چنانکه این معامله از ملوک نشا
با اهل مملکت همیشه باشد هر گاه خراج کنند امر مملکت
منظم نماید و مملکت هیچ وقت نظم نیابد و این چیز
باشد عمل موالی نسبت به بیایچه اگر خشم و قهر نشود
و خشت و درخش خلق را دوست و اگر ملاطف
و مهر با ظاهر نماید خوف بیکان با اهل کوه و در
این است که قهر و رحم هر دو در گاه باشد با ستم
خود را نامید تا سبب میل و اقبال بنان کان شود
و با ستم قهار خود را خوانند تا از حضور او بیکان با اهل
مملکت بچسبند و این جهت مظهر قهر و رحم همیشه

و صفت

و صفات قهار و رحیم هر دو خوانند که در هیچ قهر و رحیم
جلالت و رحمت از صفت جمال و جمیع جلال و جمال در
از کمال باشند که در هیچ اول و اول و اول و اول و اول
و العظمت و ذرات حسان و الکرم و ذرات الحید و الرحیم
و گاه استعفاف بر بند که ما اصابکم من ضربه
فیما کنت یذکرکم و یعقوا عنکم کثیرا تا رسیطو
بوی نماید تا آنکه بان راه ادب بویند و جزا کسار
و دل بندگی که طایفه ملوکست بخوبی و گاه ستم عا
با اهل در چرخ از برای بند بند و چون لطیف در
و شرف از عطف و مهر نکند از راه با و نماید و تا
راه و بر آید که ستم بند از او آمده دانند و با این نشا
آمد عیسای آن که هوشیار و هوشیار و از آن خبر داد
جمله از اخبار چنانکه وارد آمد که یک از اخبار در زمان
مصلحان رسول در راه شنیدن دو بر راه مهر فساد کلیم

خواست که گوشه کرد تا با غرضی الهامات مناجات کند حصا
 خود گفت در این موضع از زمین مکت فرمانا من نبوی
 تو ای من خطی بدو کشید و او را و دبعه بخداد گفت
 اللهم انی استودعک وانت خیر مستودع یعنی خدا یا این
 مصاحب خود را بسو و دبعه دادم و تو بهیتر کسی که در
 بر او سپارند پس از برای مناجات از او دور کرد و زمانه
 نکاشت که مراجعت فرمود مصاحب خود را دید که شکسته
 پاش شده و در میان خط فاده غرض کرد خدا یا بسو حصا
 خود را و دبعه داده بودیم و تو گذاردی نادرند کان
 او را درین دنیا و بر او ظفر یافتند و شکم او را پاره کردند
 خطاب از حضرت رب الا رب اهدکم لهدی ان لک درجه
 فی الجنة لا یأبها الا بک یعنی نبوی درجه از برای این
 بنده در بهشت مقرر فرمودیم که بان نمیرسد مگر اینکه
 شکم او در دار دنیا دریده شود و این مکر و در این نش

در

بر او رسد و اگر معلوم شد که آنچه از حضرت او بنده کارناز
 از او رفتی رسد از ویران شد باشد و از روی صلاح رسد
 پس اگر راه بنده گیرانید پوید و جوع و فرمان بردار
 حضرت وی را می نمودند تربیه از خود نموده و سیرت
 که در کون عبودیت است در خود پدید فرموده و با
 مراجعت است که راه عبودیت پیوند نتوان جاد نمود
 مولی است در دشت بنده آثار ندید و حق در اول
 و موقوف نمودن آفاست با و نظر در صلاح ملک و فضا
 بلای این نیامد چندانکه خلوص در بند از موی بیش
 ظاهر بدعنان آمدند و بیش سپارد و هر چند
 صلاح ملک و بیش میطور آردند بر و تصرف ملک
 خویش با و بیش کرد از مراستم خشوع و تدل
 مکت هر چند که بنده در خود ظاهر سازد مراتب
 و درجات کمال بیش در او پدید آید چه کمال بنده

این کتاب است
 فی الجمله

انفهاد نمودنست خومه افرا و مملوک مجاور نمودن و هر چه
از مالک بر او نشان آید نامل رواندند و هر آنچه که سبب
مستحق شود در عین مشر خود در هر حال داند و هر رضا
او رضای بخوبی و مجزاه را می نویسد و هر کمال که در بیند
ظاهر آید از رعایت این وطنه باشد و چنانکه مملوک
در خدمت مالک کوشد و قربان در خدمت زباده
حاصل شود و هر مفاد که جان نثار از بر آما لکش
کند و معلق خواهر از مالک با و پیش کرده بجای رسد
که حجاب بر خیزد و هر راز بر او بسیار و هیچ ستر بر او
منع نفرماید و والله اشأ بقوله ان الله سبحانه الف
حجاب من نور و ظله لو كشفها لحرقت سبحان وجهه ما
اتته الله بصير من عبده بلی اگر یکی بمقامی رسد که جمله
مجاوبات از پیش دیده او بر خیزد و آتش شوق حضرت
او جان مشعل شود که هر آنچه بر اوست نسوزد و هر چه آله

خلا

خیال او است بکلیان از دل بیرون شود و بنحوی که
از مظاهر عالم کون هیچ نماند و از رتقا
عالم رحمت هیچ نشناسد و غیر حضرت او نطلبد
و جز رضا او نخواهد و نه نارسا رسد و نه جنبه
نه مشوبی داند و نه عفویتی و غیر وصال او نخواهد
و جز رضا او بنظر نیارد و از این بود که امثال این با
گاه و مقربان این درگاه و چنانکه در حوصله
هر یک ممکن میبود از مقام بند کجای آوردند
و از مقام خاکسار و مرام ذل و مسکن هر یک
در طافت داشتند در بیخ نکرندند و با این نه جنبه
شناختند و نه ناز و نه رحمتی خواستند و نه
مشوبی و چنانکه این فقر از آن بزرگواران بخوا
رسیده که می گفتند ما عبدك خوفا من نار
ولا طمعا في جنات ولكن وجدناك اهلا

لِلْعِيَادَةِ قَعْدَتَكَ و چون راه بند کبریا بن مشا
 شناختند و طریق خاکسار برابین پایه بجا آوردند
 عنان ملک از آن مالک باین بزرگواران موکول
 آمد و هر آنچ در خد متش میطلبیدند در بیج نمیکرد
 و هر چیزی که از حضرتش میخواستند آن چنان میکرد
 بای هر که باین متابع بند کی را بجا آورد عنان او ملک
 از این مالک باو یکباره مفوض آید و ندیم مصالح
 بکند قهر بردست او و روز بایا آنکه ما صدق لے مع
جالات تجر فیها هو و هو فیها نحن و نحن و هو
هو در او ظاهر گردد و داخل خطاب طیحا جلال
میگردد و باین خبر دهد حدیث مشهور من اخلص لله
عنه اربعین صباحا یظهر الله بنایع الحکیم فی قلبه
 یعنی هر کس در علمش ناچهل روز اخلاص ورزد
 از بر آید و جز حضرت مولی و رضا و منصورند

نمود

اسرار حکمت در قلب او ظاهر شود و درها علم برده
 او گشوده گردد حفاظی ملکوت را ببندد و آسمان را
 لاهوت را بابد بکوش معنی او از شیخ ملا اعلای
 شنود و هر چیزی از خد متش جوید غیر آن نشود
 هر بنده که مقام بند کی را باین متابع شناخت و باین
 وظیفه و نشان باین پایه پرداخت این مقام او را
دهد و این معنا که سر ربوبیت است در او ظاهر
 آید و بر این بیان عبودیت اصل حمله مقامات باشند
 هر کالی شاخی از شاخها آید و هر درجه و رتبت
 فرعی از فروع آن هر که بمقامی رسد از رعایت
 این نشان بود و هر کس با جلوب خانه قرب کند
 جز این راه نپیمود چنانکه ذل بند کی در حق ظاهر
 سازد قرب مالک دو جهان رسی و هر مقدار
 که کرد این وظیفه و نشان کنی و کمال از خد متش

نمود

و مالک و زری در در نظر او شوی و از مجلس فریب
 و وصال و مطر و دردی از خلوت خانه مطر و دنیا آمد
 الا آنکه غیری بجای موی شناخت و از صحبت مالک
 محروم نکرد بد الا آنکه خود در میان داشت و از
 که همیشه او صبا این امت در مقام مناجات چنان اظهار
 دل و مسکت مینمودند که گویا کدائی در شرف هلا
 است بد ز خانه پان غنی از برای لب ناک که سدر مینه
 از او کند اظهار فرمودند کی نماید با چون
 ماکر باده که در خلاص خویش در چنان را بسر و خو
 بسته داند با این قسم از اظهار دل و مسکت و ناک
 نوع از ظاهر نمودن فرمودند کی و عبودیت میکنند
 ما عبد ناک جو عباد ناک یا خبر این نباشد در در
 این مالک آنچه بنده بندگی کند و هر آنچه بشود و خا
 است پیش کرد و بوظیفه او عمل نموده و چندانکه

بن آغاز آه و ناله و فغان

نزد

او را اسحقاق و اهل بیت است بجا نبوده اعلا و آل
 داود شکر و کلیل من عبادی الشکور از این نیکه
 خبر هدیه بنده همان به که ز فیض خویش عذر
 بندگاه خدا آورد و زنده سازد و از خداوند پیش
 کن تواند که بجا آورد و در این فرق نکند بنی امت
 و رعیت عبودیت را پایه و مبنای نیست چندانکه او
 شایسته است بنده کی بسپار است و در شایسته
 او بجا حد توان گفت و با این پس هر مفضل که در
 این مالک بندگی شود درون اسحقاق و است
 و پس ترین پایه از پاهای جلال و جبر و او هرگاه
 بکیر اعطاء این باشد که حصر و بی با خا مصطفی
 حد بندگی را با خبر رسانند کافر بخدا شد چه
 این کس در کبریا به خدا حد گذاشته و از بر اعطی
 باز نعم پایه و میرانی قرار داده تعالی الله عن ذلك

پیش از این مالک
 منی خا عباد ناک حق عبادی

عَلَّوْا كَيْفَ هر که در واجب بخند گوید واجب بر او ممکن گفته
 ز بر آنکه حد صفت نمک است تفصیل این مقام را در رساله
 کبر که مستحق کشف الیقین نموده ایم داده ایم خدا با نور
 نشان خیم چنانکه باید شناسیم و از جناب فواید
 نمودیم چنانکه باید بیند کی نمائیم بی فوق در
 نبی و امت و ولی و رعیت یکی باشد که نفوذ
 آنچه در حوصله امکا ممکن آمد از مقام بند که فرو
 نکد باشند و هر مقدار از عالم انبیاء و خاکسار
 که در طافت و حوصله داشتند تفصیل را در آن
 نمودند و ما آنچه در طافت داشتیم نکریم و آنچه
 ما را مقرر مینمود عمل نمودیم با این عجز زبان عجز
 در ذکرها هیش چه گشاییم و بغیر اعتراف بقصیر خود
 در خدا پیش خدا با غیر در فضل نوران گوئیم و جز
 عادت فله نوران جوئیم اگر نیوی و اگر وی خیر آنکه

چند آری

گفتند

گفتند رَبَّنَا عَلَّمْنَا بِفَضْلِكَ و لا تعلمنا بعد ذلك
 و اگر نیوی و وی غیر این قول نکند ما مجربین چه گوئیم
 هر که خواهیم در این مقام حق کلام را از اکبر از آنچه
 منظور بود خارج شویم چون کلام در بیان سرود
 بود اگر نمکنند درین اشاره شود مناسب باشد استند
 آن محمد اعبد و رسول که در نمازها پنجگونی و
 شهادت بعبودت دهی و بعد بر سالک عبدش خوا
 و بعد رسول از آنست که عبودت منبع کمال است و از
 پایه است از پایه امکا بی و رسالت آخرین پایه اگر
 چه رسالت از درجات باشد که نالک الرسل فصلنا
 علی بعض نبوت خاصه که فوق جمله درجات است در
 رسالت باشد از این سبب در این سر و را اول عبودت
 گوئیم و بعد بر رسالت نادر و مقام جمع گفته باشند
 و زبان با عجز جمله کالات در و کسوده باشند هو

این سخن را از حضرت
 شیخ الاسلام
 محمد باقر
 نقوی
 نقوی
 نقوی

الاول والاخر اگر در این بنی گوئیم اول و آخر امکا
منظور از این و اگر توصیف هو الظاهر والباطن این
نخبه موجود از احوالهم سر عبود که در این مواضع امکا
چون یح و بن است و غض رسالت چون بنیم و
قصد تمام از باطن عبودیت ایشان آمد و از ظاهر
نادار جمع آمد باشند و سر ما کان محمد ابا احد
من رجالکم و لکن رسول الله وخاتم النبیین در
نظهور رسیده باشند هرگاه جمله از سر عبودیت بر نوالفا
آمد رجوع کنیم بدگرجه نهمه جد و شرح میهنی
که مفصو بود گوئیم فرمود این دانا هیر و جلال
هر مشکل و الخ لا یلقا قبل ان یخیر رسولاً یخیر و لا
داد ابراهیم را بنی از قبل آنکه رسالت بر او دهند و آن
رسول بر سرافتمند این فقره از این سر و انجمن اما
نصر باشند بر آنکه رسالت فوق مقام نبوت باشند چنان

من هو الاول والآخر
والظاهر والباطن
بنی یح و بن

نخبه موجود از احوالهم
سر عبودیت ایشان آمد

اشاره داشتیم پس این فقره دلالت کند بآنکه بنی اول
درجه است و رسالت تأیید نبوت درون است و رسالت
فوق چه این بیان از این سر و در مقام اظهار درجه است
و زینت این خلیل حق آمد و سر و صیغ و در قوس
امکا فی فقره تأیید دلالت کند بآنکه مقام خلیف بر
از رسالت مطلقه است و فقره رابعه خود هدا
مقام امامت بالا تر باشد از رسالت عامه و خلقت
منظور این سر و در این فقرات آن باشند که خداوند
جل شان چند آنکه شایسته کی از حضرت خلیل مقام ظهور
آمد نزد بکش خود نمود و به پیش آمدنش رخصت
و اجازت فرمود چون بیک که در خدمت سلطان
هر چند کالات از او پیش بپندزد بک ترس و خو
برد مجازا در تقدیم رسول بر بنی جلاله در نزد
باشد ارباب محقق از اهل حق جمله بر این مطلب اتفاق

نخبه موجود از احوالهم
سر عبودیت ایشان آمد

نموده اند و زعم از باب پیش و دانش جز قول رسانده اند
 بلی شریزه از مشایخ علماء سلوک غیر این گفته اند نبی را
 مقدم بر رسول دانسته اند و در تقریب این مدعا چنین
 ذکر کرده اند که نبی اصل است و رسالت فرع نبوت است
 معانی و رسالت از عالم ظاهر چه نبوت است و رسالت
 قیوم از این باشد که نبوت در یک نباید رسالت در
 نباید رسالت صوره ظاهر است و نبوت باطنی از آن
 رسالت عنوان آن نبوت باشد و نبوت معانی از آن
 در هر جامه مفصود باشد عنوان نبی الفایده که
 فرع معنی باشد از آنست که مفصود از آن خبری برین
 معنی نباشد از این سبب هر لفظ صور حاکی باشد که
 از رسالت خبر حکایت از نبوت غرضی نباشد پس نسبت
 نبوت بر رسالت چون نسبت معنا بلفظ باشد و اگر معنا
 اصل آمد و لفظ تبع این چنین باشد نسبت نبوت

در رسالت

رسالت و چون هر معنا اصل باشد و الفاظ تبع خلو
 معانی قبل الفاظ آمد و هر آنچه که صورت وجود پیش
 پوشیده از قبیل بحق باشد چه هر چه که سابق در وجود
 آمد و اسطر و تجاربین آن و قدیم بالذات که ابتدا هر
 است و سابق بر هر وجودی که باشد و هر موجود که واسطه
 و تجاربین آن و موجود حق پیش نباشد الله شایسته
 در آن کمتر باشد باین تقریب این گفته اند که نبی
 مقدم بر رسول است و اتم این اسطر گویند که این
 مفادها اگر چه جمله تمام باشند لکن اگر یک بعضی بجز
 نظر کنند باید که در ابتدا این مدعا که ذکر آمد هیچ اثر
 نبخشند و در این تمام این نتیجه این نمیدهند زیرا که
 سخن در نبی در رسول است نه در رسالت و نبوت رسول
 کنی را گوئیم که حامل سر و محال و دبعه علم باشد و نیز
 مامور رسانیدن این علوم و اسرار آید معنی باشد

در این کتاب از این قول و آن گفته اند
 و این سخن نبی است و این گفته اند

و فی معلّم فبص ازینند فباض اخذ کند و بکروهی که مبعوث
 بان کرده آمد رسانند مفعول باشد در ذائق فاعل آید
 نسبت جلق و نبی که راجع الیه که از امر او ملوک و برادر
 افاض آید و از او این علوم افاضه بعبیه نیاید
 در ذات حق باشد فاعل در عالم خلق باشد پس در
 مقام جمع است و نبی را عالم فرد و هر چه که از عالم
 جمع باشد فضل و تقدم آن راست بر آنچه از عالم فرد
 است که انسان را اشرف مخلوق دانیم و در عالم فعل
 مقدمش بر هر خلق خوانیم چنانچه انسان عالم اکبر است
 و عالمش عالم جمع و آنچه هست عالم اصغر و هر آنچه
 که از عالم جمع محبط باشد و غیر آن محاط واقع آید
 بلی هرگاه بگوید رسالت که علی از رسول است مقدم
 بر نبوت که موهبه از خدا و عطا است از خالق ارض
 و مقام و فضیلت از حضرت او و فضیلت است از جلال او

غلام

غلط گفته این مقدم است که ذکر رفت در این هنگام کفایت
 در رد آن کند اما اگر گوئیم رسول مقدم بر نبی است
 چنانکه خراج این تکفیم این کلمات میوند همد و این بیان
 فائده بخشد پس آنچه از این کفری در این مقام ذکر آمد
 نباشد جز خلط و مغالطه از این بیان باید بآید چنان
 عقل که غالب خلط که از مشایخ سلوک با احتیاط آمده و
 از مغالطه است که کرده اند نباشد با دانش خلط کردند
 این عدم البضاعه گوید که معنی نبی و نبی آن با رسول
 معلوم آمد گوئیم اما بیان آنکه فضل نبی راست بر ولی
 با و نبی راست بر نبی محتاج بمقدمه است و موقوف باطل
 و آنکه در رجائوت و مراتب و لایب است گوئیم و هو
 المستعان که در رجائوت و چهار وجه است اول نبوت
 عامه است دوم نبوت خاص العام سیم اخص الخاص
 چهارم خاص لاخص مراد نبوت در قسم اول که نبوت عامه

فان فی نبی و نبی
 و این در فضیلت است

خوانند آمد و بطرفه بنویسند آنست که یک از صف
 بشو با باطامی مخصوص ابتدا که بگوید و می مبعوث
 نیاید و این صفت از ابتدا بودند در دهر سابق و در
 از اتم در دهر شریفی که در آن دهر شو خلق آمد چون
 شریف حصر صف و نوح نبی و شریف حصر خلیل و
 حصر کلیم و بنا سبوح و مراد نبوت در غم ثانی که بنوع
 الغام خوانند آمد بنویسند که صاحب آن علاوه از خصوص
 آمدن تو با باطام از خدا مبعوث بگوید باشد و رسا
 بشو فو می دانسته باشد لبک بشو نبعی از غیر خود و این
 صفت از ابتدا او صبا این پنج تن باشند که دلالت بشو
 این رسولان مبرکند و هر یک از این انبیا کاه بود که
 امت از رسول صاحب شریف و حصر و خلق آمد مثل
 شریف که طبعه الله مشهور بود چه این برزگوار بعد
 آدم صبی خلیفه و جانشین بدو بود احکام حلال و حرام

این در حدیثی
 است که از انبیا
 است

بدو

بدو را خلق مبعوث و بدو این عادت و در و بر از شو
 مرضیه خلف صالح الا که نوبت حق در او باخورد پس
 و مضمون خطا با آنها النفس الطیفة ارجی ربك
 اجابت کرد بعد از این خلیفه بدو برش انوش و را
 و حصر و جانشین بود و بجای بدو را بنحش و و طبعه بود
 عمل می نمود و شریف و از اب حصر صف را خلق مبرک
 و این چنین بودند خلفا و اوصیا و احل بعد و احل و
 هر یک در نوبت خود بر جمع امت رسالت دانسته و هر یک
 صفت آدم کرده صحیفه بود بر آن مردم تلاوت می نمود
 و بشو نبع و سنت این صفت حق مرد را دلالت می نمود
 تا نوبت نوح نبی رسید شریف غیر آن شریف کنای
 غیر از این شیخ با نازل آمد اگر چه حصر شریف که ملقب
 به الله بود بجهاد صحیفه نازل شد اما در احکام
 و از اب حلال و حرام نبود چه این بر خیا نکه ذکر آمد

بشریعت پدر علی مکرر حلالی غیر آن حلال و حرام
 غیر آخرام بر حضرتش نبامد و بود کتابها ماری بر نفس
 از انبیا آمد نبود در آن حلال با حرامی از اجله بود
 در او چه جمله آن در مواضع ضافه و ضایع و افیه نازل
 گردید و در میان حلال و حرام و کبریا و کفیت ذکرها
 آورده اند پس کریم حضرتش رسید و در او ضایع و
 حلال و کلمه و مسمی بودند سلمان که یکی از انبیا
 صاحب شان بود از او ضایع حضرت کلیم بود رسالتش
 بگروهی نبود خلیفه بر جمیع امت بود اطاعتش بر همه
 فرض بود و خوش و طوبی در طاعت او بودند انس و
 از فرمان او آخر عمر روزیدند بیضا سر آبل و غیره
 مأمور با امر او بودند قصه بلغیس کو اهلیت بر این
 اگر این جناح خلیفه بر سر آبل بود فرمان فرما او این کرد
 مخصوص بود و اگر رسول ملک کرده بود دعوت غیر از چه

کتابها که

از این ضوفا انبیا
 فلان شخصان انبیا
 نام این نبی

فرمود

فرمود و خطاب آنوقت مسلمانان از چه بلغیس و خود
 مکرر و عهد و عهد بد لایق که مجوزی لایق
 لها از چه مفرمود و این بک دلیل باشد بر آنکه حضرت
 کلیم رسالتش خاص بگروهی نبود مجمع اهواز مینو
 بود زیرا که سلفا چه عموم رسالت در بین شیخ انبیا
 علیه بین اسلامت و این سبب آمد که طوفان در
 او عام بود بر این بیان پس آنچه شیخ حسانی در کتاب اجور
 مسائل ذکر کرده از نبودن عموم رسالت رسولان جز
 از اولین نوح و از آخرین محمد کلا منسبت خالی از
 تحصل و بیان نیست با تکلف این را هم سطورا اعتقاد
 که نبوت در هر یک از اولوالعزم بعامه خلق بود از این بود
 که هر یک که مبعوث میشد بشریعت او شرعیعت پیشین منسوخ
 میکرد پس علی پس از آمدن بشریعت دوم بشریعت او بود
 چنانکه با آمدن بنی حاتم بشریعت علی منسوخ آمد و در

کتابها که
 از این ضوفا انبیا
 فلان شخصان انبیا
 نام این نبی
 از این ضوفا انبیا
 فلان شخصان انبیا
 نام این نبی

از این ضوفا انبیا
 فلان شخصان انبیا
 نام این نبی

بکتاب و بعد این شریعت رخصت نماید این چنین بود حال
 شریعت موسی و کتاب و این از مبعوث آمدن جبرئیل
 و نیز این حال داشت شریعت جلیل این از نبوت جبرئیل
 و نیز این حال شریعت نوح پس از مبعوث آمدن حضرت جلیل
 و هرگاه شریعت یک شریعت بپایه منسوخ آمد اگر شریعت
 بقایه بود و قول هر رساله بکافه خلق فرض نماید پس
 آن است که فرض ایشان شریعت دو نبوت شریعت مایه
 بودند و هر کس عمل می نمود آفا فرض نبوت آن است یا
 جدا بر آن است بود و کتاب سوا اگر چنین گویند غلط است
 اندر آنکه باز از شریعت شریعت از زمان حضرت صفی نازمان
 این نبی ای شریعت نماید و هرگاه گویند جلیل و کلمه مسیح
 چون مبعوث نماید و عموم نبوت جبرئیل نبوت نبوت
 نوح بعد از آمدن جلیل و کلمه مسیح بایه بود و آنکه در
 که مایه قبول شریعت این اصحاب نماید و فرض نوح بود

کرد

کرده بود غلط است واضح تر و انشای هفت ظاهر پس معلوم
 آمد که باید بنامند از قبول نمود عموم در رسالت هر صاحب
 شریعت از غیر فرق هرگاه این مطلب بر تو معلوم آمد گویند
 بود که از او صیانت رسولان مبعوث تمام است نبوتند هر
 نبوت نبوت مبعوث نماید و هر گروهی از اهل شریعت بپایه
 مخصوص میشود بر هر قوم خلق نبوت و هر گروهی را
 بنسب او رسول دلالت میفرماید از این رسولان بود پس
 بپایه در کتاب ذالنون خوانده آمد چه امین جدا مبعوث
 بگروهی خاص بود و از او رسالت بگروهی جدا مبعوث
 چنانکه کتاب عزیر در این فصل نازل آمد که و اسلیمان
 الیه و آیه الف او پدیدون ضمیر مذکور راجع به نبوت
 است و ذالنون خوانده آمد از آنکه معانوی مایه
 چون این بزرگوار چنانکه مشهور است در شک ماه در آمد
 و این سبب است که ذالنون ملقب گردید و در ذالنون آمد و در

این شریعت
 نبوت نبوت
 مایه مایه

ماهی سبب آن بود که خدا خواست عزاجار و عجائب
 ز بر زمین را بر او نماید و مرا اهل بیت ائمه را بر او
 زباده معلوم نماید و چون سبب طهارت و مسئلت عذاب
 در حق آنکه و نمودار خدا بر او رسیده که مادر که در میان
 قوم هست عذاب از بر کائنات نخواهد آمد الا آنکه بیرون
 شود و این مقرب بارگاه قدس از قوم بیرون شد بقیه
 رسید که مردم در آن می نشستند و از در باغبان می
 پس در آن سفینه درآمد و از آنجا که کشته بر آب
 ماهی بسیار از کی از بر طعم خود را بان سفینه زدند
 خواهر کردند که کشتی شکسته گردد و اهلش غرق گردند
 شود پس غم آن نمود که بکر از همه طعم آن در آب
 اندازند تا این فتنه از آن کشته شود و خواهی کشته
 با یکدیگر شود کردند آرام بر آن جمع آمد که فرغ زند
 بانم هر که بیرون شد او را باب اندازند چند دفعه

زدند هر دفعه که قوه بیرون شد بانم این رسول آمد
 پس این بقی با بر کار و از آب خند و اهل کشته یافتند که این
 بقی است ماهی خواست که او را ببلعد خطا از صید جلا
 بان رسید که این بقی بی در جو خود حفظ نماید و اسب
 بر او مسمان و سیوه او را بر اطراف و جمع زوایا و غرض
 تا امل حفظ نماید جمع عجائب و امان صنع ما را و بنو ذکر
 جانوران و ماهیان این ماهی میزداد این بزرگوار را و این
 بر کشته خود در جو ماهی بهر جانیه که میبشد ذکر میبشد
 و از هر گونه که میبشت او از بر او میبشد تا آنکه کشته
 بر کشته میبشد او از جانور که او را ببلعد بود و آغاز
 قبح از خدا میبشو و در خلل الحاحی که میبشد خدا را بحق
 علی قم میبدا و نور مقدس آنجا بر او مسطر و شفیع در این
 مسئول خود میبکرد چون بوس غیب میبشد این استغاثه و شفیع
 او رسید این آغاز ناله آگاه آمد بر مرتبه شگاه و غرض

این نور و طهر چنانکه مطلع بر آن نهاده بود و واقف بر علو^{شد}
 در این نور پاک چنانکه واقف نشد بود پس زبان^{بیت}
 گفت چنانکه خدا از آن حکایت در کتاب کرده فنادی^{بیت}
 لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مراد آنست
 که چون نشاختم مرتبه و قدر علی را چنانکه باید نشاسیم
 و ندانیم شرف و بزرگواری این وصی خاتم را چنانکه باید
 دانیم پس در حق این بکا در کرامت از ستمکاران باشم
 حد عبد الله عمر که مشهور است از ایشان باین نکته یا چنانکه در^{شد}
 معین منقول است که روزی عبد الله خدمت سید^{هدایت}
 امام زین العابدین عرض کرد که شنیده ام که شما فرموده
 که حضرت یونس که در آمد در شکم ماهی از آن بود که غایب
 بحق ما اهل بیت بنو و مقام ما اهل بیت را چنانکه باید
 نشاخند و آبا این قول را توفاد آمده این خاطر است
 فرموده از چنانست که کوئی چون این خلیف آن ناخلف ازین

خلیفه ما ضعیف شنید این سخن را خشم آمد این بادکار
 رسول مختار و مقرب یارگاه حضرت کرد کار چون آثار خشم و^{تغلق}
 از آن دید فرمود اگر خواهی آن ماهی را بنویسم و این را از
 از او پرسم نادانی که ما اهل بیت غیر از صد نیوسیم جز
 قول صواب گوئیم پس امر کرد که چشم بر هم گذار و قلم در
 قلم من نه پس فلان چند نرسد بود و فرمود چشم بکشا^{ید}
 چون چشم کشید خود را در کنار در با عظمت دید پس این
 حامل و دفعه سر بآسمان ماهی که یونس را در وجود داشت
 آواز داد ماهی بسیار بزرگ از در با ظاهر شد خطابان
 ماهی فرمود که ایا تو ی صاحب یونس نه آن ماهی
 که آید باین رسول الله پس این خلیف چنانکه کرد این
 دارت علوم جدا نهاد فرمود ایا دانی که از چه خدا او فرمود
 که یونس نبی را در دزد با سر دهنی غرض کرد دانم آن^{نام}
 را هدا گفت خبر ده مرا از آن پس عرض کرد که چون یونس

اندک نامی دست داد در اقرار نمودن بولایت علی علیه السلام
 از آن سبب شک من محل او آمد و چون مکان او گردید مرا
 از نامش بپوش در قبول ولایت آن اصل وجوب غایت زهر
 موجود نشاخص جاه و مقام آن ولی حق بود بآن پایه که از
 مسو در دنیا با و معلوم آمد نه افوار نپاورد بولایت او
 اصلا چه اقرار بولایت آن بزرگوار و اولاد اطهار او
 فرضه آمد بر جمله موجودات خاصه انبیاء و رسولان پیغمبر
 این موهبت عظمی نیامد الا پس از قبول ولایت چون
 اگر یک قبول آن نمود منفا امر حق نیامد و اگر یکی انصاف
 تسلیم امر حق نمی کرد از ظالمین باغبین مفرده آمد و هر
 از غلبه باغبین یکی شمرد کرد چگونه خلعت رسالت خلعت
 آمد و از مقرین درگاه قدس با این ارض خوانند آمد
 حاشا کجا خوانند یکی این قول گویند و با این چنین سخن
 رضادهد مگر کسی که این آیت در کتاب بخواند باشد

بناکه

با آنکه فراموش او را نیست باشد که لا ینال عهد الظالمین
 چنانکه صدیقی هرقی و وجه از انبیاء و اوصیاء ما صین
 بایند کان از رسولان فرضه بود لازم این چنین
 صدیق و ایمان آوردن بایند کان انبیاء و اوصیاء
 و کدینه فرضه بود و اجبه و بر هر یک از پیشندان اخبار از
 فرضه آمد نا آنکه بحث بر هر افعیه باشد از سبب بایند
 از این بود که در جمله کتب معاول از این بنی و وجه واد
 بعد از هر رسول این خبر آمدی * و هر رسول و پیغمبر
 از مخصوصین امت خویش عهد میکردی و اگر ایمان و اوصیاء
 این پیشوایان امت را هرگاه زمان آن در بایند میکردی یا
 دوسه رامت و در جانش چنانکه از مقام بزرگوار
 و قرب در درگاه حضور یار در یک معلوم آمد دوسه
 و بحث او در دل زباده حاصل آمد و چون بپوش فی
 چنانکه و انصاف آمد بر جلالت و علو شان آن بزرگوار

هنگامی که سپهر منتهی در شک ماهی واقف نشده بود قبل آنکه
 در شک ماهی رود و سپهر دریا کند دو سینه کامل و شش
 بان مقدار که بعد از سپهر او را حاصل آمد حاصل نبود پس
 ماهی آمد که رفتن این رسول در شک ماهی از بر آمدن
 ابا ت و واقف آمد بر امور بود آنکه خدا عصب فرموده
 باشد و رفتن در شک ماهی را نفع از او فرار داده باشد
 چنانکه یک گواه بود ق این مدها حدیث میفرماید که در
 شد بطر معبد از رسول غبار امین حضرت کرد کار که
 مر اعر و ج بعام ملکوت معراج شد و برادریم یوسف را
 اقادن در چاه و برادریم یونس را در آمدن در شک
 ماهی و سپهر نمودن در صعد دریا این علیهم الصلاعه گوید
 اگر چه سیر این سخن و بیان این نکه خارج از مقصود بود
 و چون مناسب آمد ذکر رفت و چون هرگاه خواهیم
 تمام این قصه را شرح دهیم بطول انجامد باین محال فضا

منبع
 تاریخ
 جهانگیری

منبع
 تاریخ
 جهانگیری

و چون نوحه اینی که ذکر رفت و عذبه جماعه که صاحب نو
 معبود و جماعت کردند ذکر نمودیم عنان کلام در این مقام
 ازیم منبر باید خلا و ند جلیل اما فرستادیم یونس را و رسا
 دادیم او را بکرونی که بودند صد هزار و زیاده در ارج
 و روم از طریق عثم طاهر و ارد آمد که رومی که یونس بان
 کرده معبود آمد یکصد و بیست هزار بودند آن خود کار
 پدرش می نام داشت معاصر با او دینی بود که انش کتا
 کلیم و شریعتش آن شریعت یکی از اوصیا آن رسول با جاه
 بود قوم اطاعت و طاعت این پلش و آن امت دلالت
 منتهی بود در این مذکور از اوصیا و آن معدود و جی بر جی
 بودند از قسم بنو خاص العام باشند و این قسم بنو را
 مرتب و شرف نیست بر قسم اول که بنو عامه خوانند آمد
 از این قسم از بنو رسالت جمع باشد این انبیای باشند
 و هر رسول در بنو رسالت است و در رسالت مخصوص است

باین سیر یا سید
 این قسم از بنو رسالت
 آن سبب که

باشند از این سبب این قسم نبوت خاص العام نام آمد
 چون این نبوت خاص باشد و نبوت در قسم اول عام
 آن از عالم بود باشد و این از عالم جمع ابتدا آن قسم خاص
 از ولایت باشد و از این قسم داری ولایت چه هر رسو
 بر امش و الی باشد هر آنچ فرمان دهد قبولش فرض آید
 و هر چه ایشان فرماند رضایت ختم حکم آن است باشد و
 سلطان رعیت مالک ابدان است و الی بر نفوس خلیفه
 بر خلق است و حکم و از حق چنانکه صریح این آیه در
 این شریف و کرامت و اظهار این شان و جلالت در حق
 داود بنی نازل آمد که بَادَاؤُنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
فَاخْلُقْ بِمِثْلِ النَّاسِ بِالْحَقِّ فاعل آید بخلق و منفعل شود
 بحق معلم باشد و معلم مستفید باشد و هم مقبض بر
 بین واجب و ممکن باشد و واسطه میان خدا و خلق آید
 کرد و دهد اخلاص کند و رساند و این همان تقریباً

بود که در اول کتاب بعضی از آن ذکر آمد و بر سیم اجمال است
 از آن رفت و این آن معنی باشد ذکر آمد متفق علی از فرق است
 و عقول از انظار و خبر که گذشت از عالم بر سر او و دنیا
 جعفر محمد الصادق بر آن نص آمد و چون ذکر رفت از بعضی از
 اهل سلوک قبول مقدم نبی بر رسول و ند کرد آمد بعضی از آن
 گروه در تقریب این قول ذکر کردند و علم از ذکر بعضی از آن کلمات
 آمدنا باشد هر گاه بید که آنچ ذکر نماید از این گروه نص فائز
 در ذکر حق از آن در اینم گویند که این گروه کونین بید افوس
 و رسول آن رسول گویند چو رسول سیر از خدا بخلق کند و خود
 از عالم بی نیای گویند بماندن کند و بی عکس از مقام سیر و آید
 سیر بگویند و بپیچ آید و از مبدأ بآید و دور بپیچ باشد
 از مبدأ بخلق آید و بپیچ بخلق بپیچد و این سیر در الوهیت
 و از اسم و مکر شویین را بر رسول باشد این است
 تقریب که اگر در تقریب این قول ذکر آمد این عکس البضا گویند

که مقدم ذکر آمد
 در سیم نبی
 و رسول چه در سیم
 اول که نبوت عام
 خوانند هم نبوت خاص
 باشد خالی از رتبه
 و در آنچه که نبوت
 خاصه اسم بر پیغمبر
 نبوت باشد با
 رسالت این و صفا
 نبوت باشد و رسول
 و تقدیم رسول بر
 چنانکه

اشاره بود به حقایق

نصیب از این گروه در این مملکت باشد اما عاقلان این گروه گویند
 مشایخ و بزرگان این مملکت را با دار بد و چیزها از یاد بد از مغایرت
 آگاه آمدند و از امر او موش کردند که این سیر که بی خودی از
 آید از امر او باشد و آن سیر که از غیب بی خودی از امر او باشد
 از مقامات الله با و این سیر از مقام بقا با الله چون سوار خود کند
 روح خلق نمود و چون چشم از خود بست چشم به هر ملک کشید و خود
 دید و رسول خلق را از این سیر که از این مملکت از کمال خود
 و این کمال که از خود آید و این اهل ملک چون فوسر خود دید
 بکمال رسید و یاد آید که این سیر که از این مملکت از کمال خود
 طلبند چو خوش گشت شیخ سالک هفت بلند شد که در روزگار اوج
 بلند شد و رسید و اندر رسول چون وصال و طلبند او آمد و چون
 او خود را فانی خواست و مخلص کرد و بد که خلف و با خدا را
 خلف در آمد و در همه جهان و ملک فانی و چون ملک را آید خواست
 از خود گشت و از او جهان آید و این بود که هر روز در دنیا

و از این مملکت و نصیب از این گروه که از این مملکت از کمال خود
 و فوسر که از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود
 رسول نمودند و از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود
 بنام بود عالم انکار این سیر که از این مملکت از کمال خود
 باشد و رسول خلق را از این سیر که از این مملکت از کمال خود
 که کف که از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود
 که محو شد و از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود
 رسید و رسول خلق را از این سیر که از این مملکت از کمال خود
 باشد از محو آمد و از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود
 ممکن بود و از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود
 شوم و از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود
 آید از اینجا که بد و کمال در وقت فانی باشد و کمال از این مملکت
 الوهیت با و این همان مقام است که نامش در این مملکت که لا
 که و از این مملکت از کمال خود و از این مملکت از کمال خود

این مملکت

بنای آفرینش

این شناسایی
چون

این کمال در دنیا
که از این مملکت از کمال خود

اینچه اگر غیر ذل باشد نفس در مقام ذات لازم آید و انشاء در ذات
 رو آورده اند که اگر معاخوندیم با بندهم آن کوشیم این قول بعد
 شد با او که وصف حد در آن ملزم آمدیم ذات محل آید و کمال
 فعل و آن خارج از مقام ذات باشد و مغایر با ذات آید و این کمال
 از مقام خلق باشد و این هم مقام ربوبیت باشد که از حضور آمد از اینجا
 که یک از مقامات ربوبیت با وجود زساد است آنچه آمد در ربوبیت
 بود که شد تا مع الله حال آن سخن فيها هو و هو فيها سخن و سخن سخن
 و هو هو و اطناب متناوب وضع این مختصر با این اشاره اکتفا آمد
 این صفت را بندها که بود در آن خاص الفاخوانده آمد از اوصاف آن
 باشند که مأمور برسانند شریعت بود و مبعوض خدا مخلوق آمدند
 او اوصاف بودند که مأمور برسانند مخلوق نبود و رسالت مبعوض
 ندانند و این بود در مقام ثالث که نبی خاص الفاخوانده آمد نبی
 است که بود در پیغمبر اما صاحب شریعت که در پیغمبر که نازل آمد و
 بهر که از ایشان جدا از خدا رسید خلق را بشیعت خود میخوانند

این صفت را بندها که بود در آن خاص الفاخوانده آمد از اوصاف آن
 باشند که مأمور برسانند شریعت بود و مبعوض خدا مخلوق آمدند
 او اوصاف بودند که مأمور برسانند مخلوق نبود و رسالت مبعوض
 ندانند و این بود در مقام ثالث که نبی خاص الفاخوانده آمد نبی
 است که بود در پیغمبر اما صاحب شریعت که در پیغمبر که نازل آمد و
 بهر که از ایشان جدا از خدا رسید خلق را بشیعت خود میخوانند

این صفت را بندها که بود در آن خاص الفاخوانده آمد از اوصاف آن
 باشند که مأمور برسانند شریعت بود و مبعوض خدا مخلوق آمدند
 او اوصاف بودند که مأمور برسانند مخلوق نبود و رسالت مبعوض
 ندانند و این بود در مقام ثالث که نبی خاص الفاخوانده آمد نبی
 است که بود در پیغمبر اما صاحب شریعت که در پیغمبر که نازل آمد و
 بهر که از ایشان جدا از خدا رسید خلق را بشیعت خود میخوانند

و حلال و حرام که هر یک از اهل باطن زمان خود الفاظش
 از مردم قبول نمایند الا عمل با شریعت و این رسول
 از کد مشرکان بیخ بودند اول آدم صفت بود دوم نوح
 نبی سیم ابراهیم خلیل چهارم جبرئیل پنجم عیسی مسیح
 شش از این انبیا اولوا العزم بودند اول نوح نبی بود و آخر
 حضرت مسیح این صفت را بندها که بود در آن خاص الفاخوانده آمد نبی
 و کرامت نسبت به قسم او که نبیوت عامه خوانده آمد و قسم
 دوم که نبیوت خاص الفاخوانده آمد و این قسم از نبیوت
 باخص الفاخوانده است از سبب مرتبتی که باشد آنرا
 بر این دو صفت و سبب اختصاص این صفت بمرتبت کرامت
 آنست که ولایت و رسالت در این قسم تمام و اکل از رسالت
 و ولایت در قسم دوم باشد چه این رسولان مبعوض باشند
 در تابع رئیس باشند و رؤس سلطان بر همه باشند که
 رعیت بنایند و این چنین نیست حال رسولان در قسم نبی

این صفت را بندها که بود در آن خاص الفاخوانده آمد از اوصاف آن
 باشند که مأمور برسانند شریعت بود و مبعوض خدا مخلوق آمدند
 او اوصاف بودند که مأمور برسانند مخلوق نبود و رسالت مبعوض
 ندانند و این بود در مقام ثالث که نبی خاص الفاخوانده آمد نبی
 است که بود در پیغمبر اما صاحب شریعت که در پیغمبر که نازل آمد و
 بهر که از ایشان جدا از خدا رسید خلق را بشیعت خود میخوانند

چهر یکی تابع صاحب شریعت بودند خلیفه و جانشین صی
 کنای آمدند و در میان ایشان آن رسولان میخواندند و عی
 و انقیاد آن پیغمبران او منتهی بودند این انبیاء آن رسولان
 بودند در قتل و قول پیروان پیغمبران شمرده آمدند
 نسبت این انبیاء آن رسولان چون نسبت رعیت به سلطان
 و بعد بمو باشد مولی را بعد چو نسبت و سلطان از ابر رعیت
 چو مناسبت آن نسبت که آن امرا و بانیان این دنیا پس از رسول
 صاحب شریعت همانا آن نسبت آمد بین این انبیاء و آن
 و درجات بین این پیغمبرین تفاوت باشد ولو العز از
 که ذکر آمد چهار بودند اول نوح نبی و آخر خضر مسیح
 مقام آنها و درجات بین این چهار هم تفاوت باشد
 آدم صفت صاحب شریعت بود لکن اولو العزم نبودند
 صاحب شریعت از آن بود که شریعت او را آمد کما بحضرتش
 نازل کردند و احکام بحجاب مقدس او از خدا رسیده هر

این که در این صفت مذکور است
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
 و محمد و خضر مسیح

باب

باب این سوره امکا گذارد از احادیث مکتوبین قبل زمان نوح
 او مامور بود و قبول حلال و حرام او ملزم آمد و بولا
 و محبت او واجب است و تسلیم پیش نهاد و بدست شریعت
 او از بر واجب است دست دهد چون نوح بود از امت خود
 حضرت در پیش نبی که یکی از صاحبان شان بود از اوصیاء
 این بر کربلای حق و انبیا پیش اخو نوح از سبب نذر
 و شر علم آمدن فتنه از او چون خطاب و غیره یاد
 مشهور کردند سنی صحیفه بر حضرتش نازل آمد مکار
 مسیحیه که بود در کوفه عجمی از جبار بن و طالبین معوض
 کردند و سبب نیامد آن صفت با و لو العزم از دو وجه
 ممکن باشد یک سبب آمد مخالفت بود از حضرت او در
 نمودن بشیوه منتهیه چنان صفت پس از مخاطب آمد از خدا
 خطاب از دینی نکردن چنانکه نازل آمد در این قصه از کتاب
 منزل این آیت که لا تقر باهلک البعور قول نزدیکه

این که در این صفت مذکور است
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
 و محمد و خضر مسیح

این که در این صفت مذکور است
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
 و محمد و خضر مسیح

و عزم دور فرمودن نمود و چون در بهشت در آمد
وصفا الشجره جلوه در نظرش نمود از این سبب نزد انعم
نمود و بعریب خود عمل نفوذ چون نزد عریب نمود خطا
و لو خجله عزما خوانده آمد و چون خدا از سلك اهل
عزم پرسش فرمود باین لقب در انداخته از پیش پند او
هر دهر معروف است و باین اسم در عالم ملک و ملکوت
مشهور گردید این عذاب البضا عذوبی که این نمی که از خدا
بان صفت آمد که ولا تقر یا هذه الشجرة یعنی نزدیک میکند
این درخت را نمی تحریم نباشد و این خطاب خطا تکلیف
چون بهشت دار تکلیف نباشد چه بهشت برزخی و چه
بهشت اخروی و همیشه که آدم صفتی در آن در آمد و بهماشا
و نظاره آن مشغول گردید از این سر امر دنیا که مخصوص
ب تکلیف است و محال در و نواله و او امر است و سر الکبیر
بجمله آمدن یعب و شد آمد است بنوعی چنانکه از این معنی

در این عالم
و در آن عالم

خدا

خطابا مبطوا بعضکم لبعض عذبات حکایت نماید چه اگر آدم صفت
در این سر لجه دنیا بودی و بهماشا و نظاره کی اینچنان فرج
میکردی و شجره که نزدیک بران نمود از این و رخسار بود خطا
اصطوا که معنائی مبطو و نزول است متصور دنیا مگر زیرا که
مبطو نزول بمقام دولت و پائین آمدن از مکان اعلی است
خبر این شواهد بود که محلی که بهماشا کردی آن آدم و حوا مشغول آمد
و بسبب نزدیکی نمودن شجره از آنجا خطا مبطو گردید که سر
عزیزین سر او جانی غیر اینچنان باشد و نباشد آن غیر
سرای برزخی یا سرای اخروی و اگر معین آمد که خبر این سر
و حجاب نباشد معین کرد که این بی از برای تحریم و تکلیف
نباشد و اگر مراد بان جز تکلیف است آنجا شجره طیبه که مریض را
غذا دهد و غذا شکر ما و هم تر و لطیف تر باشد و او
از برای نماید گوید فلان غذا خورد و هرگاه نزدیک غذا
اینچنانی کردی ظلم بر خود کرده باشی یا چون طفلی که تازه

خوارشاد

شود غذای لطیف بل خوراندند هرگاه لطافت باشد
 و هضم نزدیک باشد با و دهند خداوند خواست که بر طعام
 کلام این مقرب درگاه قدری چون تا ان زمان بعد از معاش
 تمام بود و بطعام معشای نکرده بود انداخته اند با بر
 مزاج لطیف او کل نباشد و صد بر مزاج لطیف شریف او
 نزدیک در بین غذای کلام از جمله غذاها صواب بود
 تر باشد از صغیر قبل آنکه این نیست در این چو هضم و عمل از
 قوی او تمام بود و بمثل یکی از ملکوتیان سوا ایشان بود خدا
 خواست که هرگاه اینک لطیف تر باشد اول باز انداخته اند با بر
 آمد که اول راه رخصت را مدد ز رخت بر او نمود و کمر افروید
 نیامد از برای راندن در این سرسکنا که رفتن در این دار
 محنت بلا چنانکه بر این گواه آمد این را فی الجمله فی الارض خلیفه
 پر رخصت داد که در برنج بین این سرچندی مکث و فرمایند چنان
 عادت و امضا طبع است این چنین است چه اگر بگویند تا مقام

دو ن یکی در ایند و هشت بر آن دست دهند و غلق
 از بر آن هر یکد علایق آنکه کسب که در آن عالم جاسوس
 و از سلاطین است تربیت یافته باشند بتواند بلکه فی
 در این دار فنا که خانه غمت و عمل ابتدا و هم و غم است
 سکنا که در چو این ملاحظه اول حضورش آید شد که در این
 بین آنرا و این جهان در ایند تا با آمدن باین نشاء و حیات
 و در هشت بر او رو بیاورد و لشکر هم و غم بیکان بر او بشو
 نند تپهر امر که در عالم او را آمد و هر خطاب که حضور
 در آن دار رسید از برای ملاحظه طبع او بود و چو حیا
 مزاج غرض منظر از آن خطا امر باقی نبود ندان بود
 که مقصود اسم نبند و فرمان بردار باشند از بر اغرض
 تکبیل با و طبعه چون او امر و نواهی داد تکلف و چو
 امثال این اشارت خارج از مطلب کتاب باشند و سبب الحاق
 کتاب شود افصاد با نچه ذکر شد آمد و بخوشی دهی آنچه

معلوم کرد دیگر

عنوان بان کسوده گردید کونیم و اما بنی در قیام چهار
 که خاص الاخص خلیل آمد مراد بنوی است که مخصوص بکلام
 موجود انبی خاتم و سید و کلام محمد مبعوث مجله عوالم آمد
 چه عالم ملکوت و چه عالم معانی و چه صورت و چه بریل و
 بر رعیت چه در عالم ارواح و چه در عالم نفوس و چه
 در عالم اشباح و چه در عالم جمع که این عالم کبریا و از این
 معنی خبر داد این آیت از کتاب کریم که الحمد لله الذی اقر
 علی عبدہ الکتاب لیکون للعالملین نذیرا چند بردار
 قرآن هر جا که نازل آمد مراد بان معانی باشد و
 عالمن اسم جمع است بمعنا عالم و لام در آن از بر اسم غیر
 است بمعنا عموم پس ترجمه این چنین باشد که حمل از
 خداوند است که فرستاد کتاب و استوینده اش از بر آنکه
 نبی باشد بر جمیع عالمیا و بحسب وضع لغو معانی
 نویسانده است و وعید کننده چنانکه دلالت کند بر

در این حدیث چهار
 در این حدیث معنی
 در این حدیث معنی

در عالم ملک

این کتاب معنی
 در این حدیث معنی

معه

فخیر نقابل آن بایش و باین معنی است که این نبی را هم بشیر
 گویم و هم نذیر چون و انبیا گذشتند و این معنی کتاب
 کند در دلالت این آیت بر عمومیت در آن سرور و بر جمیع
 عوالم چرا که این سرور و بر وعید هر عالم را باید نویساند
 و هر مخلوق که وعید خدا باید بان رسد این سلاله است
 رساند پس محبت بر کل باشد و مطاع بر جمیع عوالم آید
 فرق نکند عالم روحانی و غیر روحانی و از این معنی
 خاتم چه چنان و چه برتر از این که در شداید هر چه آید
 بر آن در کوفت و در هر مکر و که بان می رسد خدمت آن شرف
 اوایل و اواخر و اوصیا و امیر می شد و هر کدامی که از باب
 بر آن و جانش خود یا از غیر می شدی شکلی و نظم
 در شد آن مجزایان منعم و این ملک دلیلی نامند
 بر ظاهر آمدن فضل اندیش و ملک کوا که آید بر ایشان و شد
 علی حصر میخانه و باین اشارت آمد فقره مغرور و بعضا

باین حدیث
 در این حدیث معنی

عل لغو فرمائی اما ندانیم این فساد که لازم این خلق آید
 بعلت اختلاف در این مواد خاکی و باد و آبی و آتش و غیره
 چنان غائی و بجز حکمت علاج فرمائی بلی چه هر یک از این
 طبایع از بعد از افضائی است جدا و اثری است سوا از
 اثر و خدای و قیام و خیر و از باد انفلا و آشوب و بیاورد
 و از حال حرص بخود کشیدن و در جو خود هر چیزی را
 داخل کردن پدید کرد و از آب قهر و غالب آمدن و
 خرا کردن افضا شو چون مصلحت در کون است
 خطاب مستطاب از حضرتش در رسید که ای عالم بالا
 علو و چون بکم لطف بخدا واجب دانیم که از او
 در بین خلق همیشه بیک باشد که قطع خلاف در بین
 کند و واقع صلاح بر مردم نماید اگر چه راه رسد
 و سدا و چونند برا خوانند و اگر یکی طلب فریب جو
 راه حق باور سازند و وسایل فریب بر او فرماید تا قطع

پایان مسطور است
 بر خدا نصب است
 در هر چه

این فیض عظیم از خدا نیامده باشد و ممنوع شدن عباد
 از این فضل جسم از حق و اوست باشد پس از جهتی
 فیاض باشد دون جهتی و منان از وجهی آید دون
 وجهی گوئیم بوجو حجت در بین اگر چه ظاهر شد
 چه اگر حجت از حضرت او در بین باشد قطع فیض
 از جهتی از او شده و در شرف فضل از وجهی از او کسب
 کرد بد و اما اگر گوئیم نیست و ماسب غایب آمدن
 او شده ایم و باعث منفع شدن خود از فیض حضور کردیم
 بطنه ای که از ما آمد منع از فیاض و کون ما از است چه
 نقصر شده و از منان تعظیم نیامد امتناع از قابل
 آمد و در منع اگر از قابل آید چه کون بوقض باشد
 کو چه غیر در حجتی که دست بدامن او رسد و استکنا
 مجهولان و همما از خدمت او مبسر نگردد گوئیم اگر این حجت را
 و له و السیم نسبت بجناب و ظاهر و باطن تفاوت باشد

در این حکام

چنانکه در حضور نصرت کند در غایت آن نصرت از او
 شود هرگاه بدین معنی برآید یا بقصد زیاده برآید و یا
 خوراک صورتی که از آنست است و رفع آنست کند
 و آن بدیع ازین بردارد و این همان فایده است که
 در حضور خالق از او رسیده و در آمد او از خدا جز
 منظور نبوی و باین نکته اشان آمد حد ما نور مشهور
 لا تجلو العصر من حجی ان زاد المؤمنون شبارده الیه
 و این تقصیر است که بعضی زمان خالی از حجتی تا آنکه هر
 مؤمنین زیاد کنند درین رکعت و اگر کم کنند از او
 انعام آن رسد و دیگر از فواید و ثمرات رسیده برکات
 است و نازل شد صاعقه و عقوبت بر او و چون حجت
 بر کسی است کامله که با بود او در امت هدایتی نازل باشد
 که ما کان الله لبعید بهم و انت بهم یعنی بر رسول خدا
 نازل نکند مادام که تو در بین مستحقین خدا باشی این

خدا

خطا اگر با خدا است لایق فوق نکند و جوهر یکی از
 مقام درگاه است و نور یکسان نور
 خلایق او مبارک است که کلام من نور واحد همه از یک
 نورند و باین خبر داد حد ما نور از صادر ال رسول خدا
 بر سر او و انابه بر ضما و جعفر بن محمد الباقر علیه السلام
 الصلوات که فرمود اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد
 یعنی اول ما محمد است و آخر ما محمد است و اوسط محمد
 مراد آن باشد که مقام یک مقام است و حقیقت ما یک
 حقیقت اگر خواهیم در کشف این سر و حل این مشکل
 در این مطلب کما خارج شویم لهذا باین اشان اکتفا آید
 و چون نصب حجت و بشوای خدا واجب باشد ابتدا
 از حضرت او در هر عالم راه نما آمد در مقام عقول و از روح
 و نفوس و اشیا ابتدا با فرشتگان و ائمه مقدسین و در عالم
 عقول بفرشتگان ابتدا نمود و در عالم ارواح بر روح این
 زمین ارض و سما ابتدا فرمود و اگر عالم نفوس را در

باینکه در این عالم
 بفرشتگان و ائمه
 مقدسین ابتدا نمود

آفرینش کرد نفس آن سالار موجود را بپیش نقوش
 نمود و اگر شیخ و جو عالم آینه از حصر افاضه آید
 آینه این بر کزین کان راه و جو نمود و اگر نوب و جو
 بعالم احسان رسید ابتدا بحلق آدم حقیقه که خلیفه الله است
 فرمود بلی هر موجود که دارا تو است ارب بوجو و اسبق
 موجود باشد چه قابل امکا هر چند افضا و استعداد در آن
 پیش باشد طلب و جو پیش کند فوق نکند آنکه از عالم
 باشد با نقوش باز و اح با آینه الا آنکه حکمت ناخبر در
 آن کند جو و جو نبی خاتم در عالم اجسام چه اگر این نبی
 بابرک مقدم در عالم جسم آمد بامدن رسولان بعد از
 طریقه و دین او نفع کرد بک و برقرار نماید پس در آخر
 آمد نایب و طریقه او برقرار ماند و بر آنچه پیر آمد عالم
 آید چه هر که اکمل باشد البته طریقه و دین او نیز آید
 هر که دون اوست اتم باشد و با اتم بود البته اولی

بعده

بیفا باشد پس چرا این تواند بود که در آخر آید نا هر چه
 دون اوست معلوم او کرد و هر دین که جز دین
 اوست از لوح دفاتر محو شود بلی پس از صیغو هبوط
 نشاید و از عالی بسافل راه رخصت عقل نماید از
 سبب در دین آن بر کزین حق برتر گوئیم و کتاب
 او را افضل از جمله کتب سما و دانییم و قولش و نفسش را
 حکم کنیم و امشرا بهترین اتم خوانیم که کنتیم حیرانه
 اخراجت للتائیس و چون مقام و رتبت در آن نبی خاتم
 برتر داشت هر عالم علم از حصر او رسید و هر قابل
 بهین این موجود کامل گردید تعلم گرفتن عالم روحا
 از این شرف و لاین و آخرین قبل بیا این خلق و دنیا
 این عالم مشهور است و نبوت در این سید دنیا و
 خاصر لاخص خوانند آمد از آن سبب که بتو در
 نبی خاتم مخصوص بمرتبت شرف و کرامت باشد و این

این عالم مشهور است و نبوت در این سید دنیا و خاصر لاخص خوانند آمد از آن سبب که بتو در نبی خاتم مخصوص بمرتبت شرف و کرامت باشد و این

از آنست که نبوت در این تجربه موجود با آنها آمد و حوصله امکا
 در این شرف اولین و آخرین با خبر رسیدن ما کان محمد
 ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
 النبیین در این معنی نازل آمد خاتم النبیین در این
 کلمات این معنی بخشد مؤید این مطلب حدیثی است که
 نقل نمود فاضل جلیل ابن ابی جهل و احسان در کتاب غرر
 از آن نبی ای که فرمود من چون خشت آخر است کونا
 کنند دیوار دیوار را با خبر رسانند و خشت آخر از
 نمایند پس فرمود من چون آن خشت آخر نیم کنیز
 از گذاردن آن خشت دیوار با خبر رسد ثم دق فقلت
 فكان قایب قوسین و اذنی امواد بقوسین قوس سعید
 و نزول است و قافرا عدلین این دو قوس حاصل
 معنی اینست که آن رسول آمد سیر فرمود در قوس
 سعید تا آنکه جمیع مراتبی که در تحت سیر سعید

تفسیر این آیه
 در این حدیث

دری

بود طی فرمود مقامی از مقامات نبی است که سیر آن مقام تمام
 و این همان معنی باشد که قبل یابند ک نقل از طریق
 ابن ابی جهل آمد شواهد اعتبار هم این کواهی دهد
 چه نبوت موهبست از خدا و عطا است و با کلام هر
 قبض از قبوض که در تحت امکان آمد منع آن از افاضه
 نباشد و اگر نبوت در این نبی با بر کانت با خبر آمد
 او نبوت در یکی نباشد پس اگر از مراتب این عطا و افاضه
 این قبض مقامی ممکن بود و درجه باقی میبشد منقش
 و اوان بود و قطعش از حصر قبض نباشد با شست
 نبی بعد از این نبی و رسول بعد از رسول و معنوی
 چه با خبر نباشد در نبوت ختم فرمود با این نبی نباشد
 جز قطع قبض و منع قبض از قبض حرا و قطع فضل از
 منقضا از بر آنچه پس معلوم آمد که مقامی از مقامات
 نبوت و درجه از درجای رسالت نمایند و این موهبت

در کتب معتبره از این
 قاطع برشته آمدن
 سیر سعید در این مقام

در جادو این نبی باخر آمده خدا مروی در غول لای
 که از این ایجه و نفل نمودیم که موافق این اعتبار بود بعین
 الفاظ آن که در کتاب فاضل نفل آمده ایر امینا یم عنه
صلی الله علیه و آله منی فی الانبیاء مثل رجل بنی خایطاً
فاکمل له اموضع لینه منی فکنت انا نلت اللبنة فلا رثو
بعلا ولا سنة بعد سنتی و دیگر از شواهد و دلایلی
 که دلائل کند بر مرتب رتبت و شان این نبی مطلق و
 رسول بر جمیع عوالم اخبار رجعت است چه صریح جمله از
 احباب آن باشند که انبیا و رسول از اولوا الغرم و غیر اولوا
 از زمان آدم صفی تا این نبی امی در رجعت اهل بیت اطهار
 برگردند و دامن طاعت برگزینند و خلق را با این سرود
 دعوت کنند و مجموع در شریعت این رسول در آیند و
 بفراض و سین و عمل نمایند دین او غالب بر دینها
 شود و هر شریعتی خراب این شریعت باطل گردد و همه ضلالت

نفل حدیث
 در این حدیث
 که در کتاب
 آمده است
 در این حدیث

جانب دیگر

در این حدیث

اوشوند و در خدمت او و اوصافش همچو اهل اخلاص
 مشغول گردند چنانکه صریح کتاب بر این آمده و جمله از اباء
 بر این خبر داد از جمله این است هو الذی ارسل رسولاً
بالهدی و بین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کول الشی
از اخبار رجعت که صریح در این مطلب آمده این حدیث
شریف است که نفل نمود آنرا شیخ لاحتی در کتاب رجعت
از کتاب منتخب البصائر مؤلف آن کتاب روایت کرده از عاصم
ابن حیدر و از عاصم بر سر آفر امام محمد باقر و آن بزرگوار
نفلی نمود از کرامت غیر از این امر کل این صهر رسول و رو
بول علی ابن ابی طالب علیه و آله و علی الاولاده المعصومین
الصلوات و اکمل البرکات ما نفل میکنم من خلد راجعانی
که شیخ لاحتی از مؤلف بصائر الدجاء نقل نموده و بعد از
میکنم بلفظ فارسی تا نفع آن عنهم باشند و فی منتخب البصائر
من کتاب الواحد یسند عن عاصم ابن حیدر عن ابی جعفر

الْبَاقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 الزَّكَاةُ اِنَّ اللَّهَ بَارَكَ وَتَعَالَى اَحَدٌ وَاحِدٌ قَرَدٌ
 فِي وَحْدِ اَيْتِهِ ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَتْ نُورًا ثُمَّ خَلَقَ مِنْ
 ذَلِكَ النُّورِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَخَلَقَنِي وَفِي
 ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَصَارَ رُوحًا فَاسْكَنَهُ اللَّهُ فِي ذَلِكَ النُّورِ
 وَاسْكَنَهُ فِي اَبْدَانِي فَجَنَّ رُوحُ اللَّهِ وَكَلَّمَ فِينَا اَخِي
 عَلِيَّ خَلِيفَةً فَارْتَنَانِي فِي ظِلِّهِ خَضِرًا وَحَبَّ لَا تَمَسُّ وَلَا
 قَرُّ وَلَا لَبَلٌ وَلَا نَهَارٌ وَلَا عَيْنٌ تُصِيفُ بَعِيدَهُ وَتَقْدِرُ
 وَتَسْمَعُ وَذَلِكَ قَبْلَ اَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ وَاتَّخَذَ مِيثَاقَ الْتَّائِبِينَ
 لَمَّا اَتَيْتُكُمْ مِنْ كُنَاةٍ وَحَكَمْتُمْ بِمَجَانِكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ
 لِيُؤْمِنَ بِهِ وَلِيَنْصُرْتُمْ بَعْضُ لِيُؤْمِنَ بِمُحَمَّدٍ وَلِيَنْصُرُوا
 وَبَصُرُوا نَزْجِيًّا وَانْ اخَذَ مِيثَاقًا مَعَ مِيثَاقِي بِمُحَمَّدٍ لِلنَّصْرِ
 بَعْضُنَا لِبَعْضٍ فَقَدْ نَصَرَ مُحَمَّدًا وَجَاهَدَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَثَلَتْ
 عَدُوًّا وَوَقَّيْتُ لِلَّهِ بِمَا اخَذَ عَلَيَّ مِنَ الْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ وَالنَّصْرِ

فقط

لِحَدِّهِمْ وَلَمْ يَنْصُرْ فِي اَحَدٍ مِنْ اَنْبِيَآءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ بَيْنَ مَشْرِقِهَا
 اِلَى مَغْرِبِهَا وَلِيُبْعَثَهُمُ اللَّهُ اَحْبَاءً مِنْ لَدُنْ اَدَمَ اِلَى مُحَمَّدٍ
 كُلِّ نَبِيٍّ رُسُلٍ يَنْصُرُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ بِالسَّبْفِ هَامُ الْأُمُو
 وَالْأَحْبَاءِ وَالْقَتْلَيْنِ جَمِيعًا قَبَائِعِيًا وَكَيْفَ لَا اَعْجِبُ مِنْ
 اَمْرٍ ابْعَثَهُمُ اللَّهُ اَحْبَاءً يَلْتَمِزُونَ زَمْرَةً مِنَ الْبَلْبَلِ لِيَتَنَبَّهَ
 لِيَتَنَبَّهَ بِادْعَى اللَّهِ فَلَمْ يَجْلُو اسْكَاتُ الْكُوفَةِ فَلَمْ يَسْتَرْوَا
 سُبُوحَهُمْ عَلَى عَوَاقِفِهِمْ لِيَضْرِبُوا بِهَا هَامُ الْكُفْرِ وَجَارِيَةً
 وَاتَّبَاعَهُمْ مِنْ جَارِيَةٍ اَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ حَتَّى يَرَوْا
 مَا وَعَدَهُمْ فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا
 وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ
 الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ
 مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا رَحْمَةً
 مِنْ خَيْرِ النَّذِيرِينَ اسْتَ مَبْعُوثًا بِأَن اَمَامَ هَرِيرٍ وَنَفِي اِلَيْهِ
 جَعْفَرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَخُوَّ وَامَامٌ مَطْلُوعٌ يَعْشُرُونَ بِمُحَمَّدٍ

شرح فضيلة علي بن ابي طالب
 وانشاءه بانيه

فرق بین معنی
آحاد و واحد

که فرمود خداوند احداً و واحداً اشان بخود
 ذات است در هر جا که خدا بوصف احد منصف شود
 این معنی منظور باشند و مرا بخود ذات بسیط بودن
 و مرکب نبودن پس گوئیم خدا احد امراد است که
 بسیط است صاحب جزء نیست و جو صاحب جزئی
 جنم در حضرتش نتوان گفتن و ماده از برای او نتوان
 قائل آمدن قل هو الله احد که این است توحید است
 جز این معنی مقصود نباشد چنانکه الله الصمد بر این گواه
 زیرا که صمد چیزی را گویند که صاحب جو نباشد چه کرد
 از محبت را اعتقاد نیست که خدا اجزا است یعنی خالی
 الذی لا یغیر است گویند نادان میان خالی است و از آن
 بی الا صاحب جو نیست زیرا که ابطال این قول و فساد
 این مفاد این است از خدا نازل کرد پس از احد دلالت آمد
 که خدا بسیط است و از صمد بآنکه صاحب جو نیست

اشارت در

مفاد

مقاماً توحید و تحت از آن در رساله کبر که یکشفا البقیه
 مودع نموده ایم مذکور است و واحد اشاره بخود
 است و این همان معنی است که از آن خدا غیر کتاب
 کریم یکتا است یعنی توحید و احد امراد است که مثل
 ندارد و شبیه او را نباشد نفرد و وحدانی که عقیده
 و احد این حال هر مشکلی که فرمود اشاره باین معنا
 چه فرد با واحد یک معنی افاده کند پس اینکه فرمود نفرد
 و وحدانی باین فقره ناکند و نسبت آن معنی نموده واحد
 بر آن دلالت کرد پس فرمود تکلم بکلمه یکتا نصرت و یکتا
 تکلم کرد بکلمه پس گوید توحید و این سبب آن آمد که این
 اوصاف و این عم او خاتم انبیاء و در از ولد طاهرین او بکلمه
 الله خوانند ایند و ستر آنکه فرمود آن کلمه که پدر روح و نفوس
 تکلم کرد بکلمه و بآن تکلم روحی آفرید جو سائر خلق
 که خلق فرمود چنانکه نازل آمد بر آن از کنا گویم ایما امرنا

لَيْسَ إِذَا ارْدَنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ چنان آیت
 دلالت کند بآنکه هر آنچیز که بخواهد آفرینش آن باشد با وجود لفظ
 کن در اول فرمایش و باین لفظ آن چیز بوجود آرد آنست که
 این نورها بآنکه یک نور بودند و مشتق از یک نور شدند
 ثانی موجود نباشند زیرا که اگر غیر این باشند آن کلمه که این نور
 بآن خلق آمد سابق در وجود خواهد بود و مستفاد در
 وجود خواهد آمد و با مستفاد آمدن موجودی بر این نور
 مطهر و سبقت گرفتن وجودی بر این ذات مقدس بنا
 این نور اشرف اول موجود و باین پس اول ماخلوق الله
 روحی صادر قیامد چون بنای این رساله بر خضار
 آمد و شرح این نکته محتاج بلیط باشد افضا باین محل
 بیان کنیم و سخن در ترجمه بقیه حدیث از م فرمودم خلق
 مِنْ ذَلِكِ النُّورِ مُحَمَّدٌ أَصْلَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَالْإِلَهُ وَخَلْقَتِي وَ
 ذُرِّيَّتِي یعنی پس از خلق آمدن آن نور وجود محمدی

صالح

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ أَوْلَادِ طَاهِرِينَ مِنْ زَانِ خَلْقِ
 آمد میشود این فرموده اشاره بعالم اجسام یا سایر عوالم
 این نیز کواران باشند معنای این باشد که عالم جسمانی این
 نبی یا بركات ومن و ذراری از نسل من از خلق آن نور است
 آمدیم و آن نور روح ما بود که اول موجود بود و اظلم
 آن نور که موجود اول بود عالم نفوس ماخلوق آمد باین
 عالم طبایع بنزلات از عالم تعالی و از مقامی بمقامی پس
 فرمود ثم تكلم بكلمة فصارت زوْجاً و اشكته في
 ابتدائنا یعنی تكلم فرمود بکلمه دیگر و آن کلمه کردید باد
 خدا روح و ساکن فرمود آن روح را در ابدان ما مراد
 باین ابدان نه ابدان عنصریست که از عالم ملک است
 بل مراد ابدان ملکوتی نورانی است که قبل از ابدان
 ناسوتی خلق آمد و این همان ابدانست که مبعوث نمایند
 ابدان ما لطیف تر از قلوب شیعیان ما است و شاید که

این سخن در عالم اشیا
 و در عالم احوال است

مرد قوال مثال این بشوایان باشد که ارواح قبل قتل
پایان بدان بآن قوالی تعلق گرفتند و بآن بدنهای
مالوف شدند که چه قوالی مثالیته باشند از آن
تعیین کنیم موضع خلاف دین حکما گردید جمعی انکار
از عالم اشیا کنند گویند عالم اشیا و مثال آفریده
نیامده گویند از اشیا و مثال که گفته شود منظور است
بر صورت منقشه در لوح خیال چه این امور خیالیه صور
آن اشیا باشند که حاضر در لوح خیال شده و افئاس
از آن موجود گردید و این جماعت با ضالت گویند
عالم اجسام که موجود خارجند گویند عالم اجسام اصل
باشند و عالم اشیا منزع از آن عالم آیند از فرع این
عالم باشد و عالم اجسام اصل و گروهی با ضالت در عالم
اشیا قبل باشند گویند در خلق مقدم عالم اشیا
آمد و این عالم که عالم اجسام باشد منزع از آن عالم

آید

آید چه این عالم صور و منزه از عالم باشد و این قول
اقرب تحقیق است اخبار از طریق ائمه ابرار بر آن مشتمل
است در بعضی از روایا وارد آمده که خلق اشیا قبل
اجسام آمده بدو هزار سال و شاید از اسراری که سبب
عالم اشیا آمد یکی آن باشد که چون این عالم مادیات
عالمی است ظلمات و عالم ارواح عالمی باشد نورانی
و هیچ وقت علمه بین نور و ظلمت حاصل نیاید و متواتر
در بین این دو عالم متصل نگردد خداوند قبل آفریدن
این عالم غیری عالم مثال که بعالم اظلمه نیز خوانده
شود خلق فرمود از عالم نور بصورت این اجسام چون
از عالم نور بود و این خلق نیز از عالم نور آید پس میل کرد
روح بآن قوالی چون مؤانست در بین حاصل
گردید و علقه در بین هم رسید خلق فرمود این
عالم اجسام را بآن صورت پس روح نظر بآباحت صورت

که این بدن و آن بود مایل باین بدن نمود و این یکی از الفاظ
 حضرت لطیف باشند که خواست اگر تعالی روح را سودش
 ضیعت باشند و مخصوص در زمینش و عین از احاطه آما وضو
 الله علیه قول ثانی است از این است که از بر اهریاب
 از اتحاد ناس بیک قالب مثال گوئیم و از بر اهریاب
 از پیشوایان بقول چند و بویان اول در فقره مذکور
 از خبر مراد بیک که ذکر از وی مطلق در این فقره زلف غیر
 قالب مثال باشد و این بیان آن بزرگواران را در بدن با
 یکی ملوک و یکی ناسوتی و این از خاصه آن پیشوایان با
 نه آنکه بدو بدن از بر عامه خلق فانی آیم شاید اینکه
 در فقره ماثور از زبان که وارد آمد که علی ارواحهم
 علی اجسادهم و علی اجسامهم بحرف عطف که دلالت
 بر مغایرت کند ذکر جسد و جسم شده مرا یکی بدو ملوک
 باشند و از دیگر بدن ابدان ناسوتی و این و دیگر فرمود

این بدن و آن بود مایل باین بدن نمود و این یکی از الفاظ حضرت لطیف باشند که خواست اگر تعالی روح را سودش ضیعت باشند و مخصوص در زمینش و عین از احاطه آما وضو الله علیه قول ثانی است از این است که از بر اهریاب از اتحاد ناس بیک قالب مثال گوئیم و از بر اهریاب از پیشوایان بقول چند و بویان اول در فقره مذکور از خبر مراد بیک که ذکر از وی مطلق در این فقره زلف غیر قالب مثال باشد و این بیان آن بزرگواران را در بدن با یکی ملوک و یکی ناسوتی و این از خاصه آن پیشوایان با نه آنکه بدو بدن از بر عامه خلق فانی آیم شاید اینکه در فقره ماثور از زبان که وارد آمد که علی ارواحهم علی اجسادهم و علی اجسامهم بحرف عطف که دلالت بر مغایرت کند ذکر جسد و جسم شده مرا یکی بدو ملوک باشند و از دیگر بدن ابدان ناسوتی و این و دیگر فرمود

عنی

مقصود روح الله و کلینه فیما احج علی خلیفه فانی لسانی
 فی تلوه خضره حب لا شمس ولا قمر ولا لیل ولا نهار
 لا عین تطرف یعنی پیرایه روح خدا که ابتدا خلق فرمود
 از غیر واسطه و از غیر ماده و با شمس کله او چون این افراد
 از آن کله آمد که خدا مکمل بآن فرمود و با ویدان آن آیه
 نمود فرمود چون ما سابق در وجودیم پس حجب
 آمدیم در جمله خلق او چنانکه کتاب عزیز بر آن دلالت
 آمد که یا ایها النبی انا آرسلناک شاهدا و مبشرا
 و نذیرا اگر این نخبه موجودات شاهد آمد پس هر
 هست همه مشهودا باشند و او هر جمله حجتا بدو در
 احتجاج باین نور شود چنانکه در هر مشهودا
 احتجاج حجب لا شمس ولا قمر ولا لیل ولا نهار و لا عین
 تطرف یعنی بودیم در ظل رحمت او هنگامی که خلق
 بود ماه و نه آفتاب و نه شب و نه ساعات نهاد این

از آن سرور استعاره است از آنکه در شحات رحمت
 از حضرت ملامت بر سید از دوز و سایر ارباب
 چه هر یک از اسباب و سایر مظاهر از آن نور پاک
 بعالم صنع آمد و لبا ^{بهر} پوشید در هر عالم این نور
 سبب واسطه بود در هر شاه این روح پاک اصل بود
 آمد اگر چه فیض را این نور مظهر سبب بود و هر کجا می آید
 و روشن در خلق نفسی باشد از حضرت مفضل ^{بهر} انجلیت ^{باشد}
 و این نور در اصل صلی هم آید اصل صلی همان تابع ^{باشد}
 و بر سبب پریشانی نکرد حدیث مشهور اول ^{بهر} الخلق ^{باشد}
 از این نکته خبر دهد حدیث ما نور ^{بهر} مشهور از حدیث
 این پنج مجید ^{بهر} خلق ^{باشد} که خلق ^{باشد} که اگر در ^{باشد} خلق
 غایت این سرور آمد این اصل آید و جمله مع و او
 سبب باشد و جمله مستب ^{بهر} سبب ^{باشد} مقدم آید
 و اصل در رویشی کبر حدیث اول ^{بهر} که ^{باشد} خلق ^{باشد}

از آن

این فایده کند بعد و نقد سر و سیم و ذلک قبل آن
 خلق الخلق یعنی بر سبب میگردیم او را و سناش منقول
 قبل آنکه افرین با فریند و موجود را با صحت وجود آورد
 این خبر از این فقره تا کید فقره اولی باشد که نور چون
 گذشت و مراد با اول فقره آن باشد که این نور کو آن
 سابق در علم بود و پیشی در عبادت گرفتند و پرستیدند
 خدا را قبل پرستیدن این نور کو آن ^{باشد} و شناخت خدا را
 قبل شناختن این عالی مقدار آن ^{باشد} شناسیدن حد مشهور
 که از تسبیح ماملانکه تسبیح را فرار گرفتند و از خجسته
 ماملان اعلی از آب حمد و ثنا گذار و آموختند باین اشعار
 باشند و آنکه در خبر آمد که این مشاعر و غزلیات
 معلوم جبریل بود و آن آیه بارگاه و مقرب درگاه تعلیم
 این سخن استحقاق گرفت این معنی مراد باشد اخلاص
 الانبیاء بالایمان و النصی است آن بقی آمد که ذکر نمود

و پرستش

بعضی خدا را از انبیا عهد و پیمان گرفت که بگویند ما از این عهد
 و نضرت و باری ما نمائیمد و این الله اخذ ميثاق مني
 محمد بن النضر و بعضا لبعض عهد نضرت محمد و
 جاهل بن بن بدیر و قلت عدو و وقت لله عیا
 اخذ علی من العهد و الميثاق و النضر و محمد و لم
 بنصر فی احد من انبیا و الله و رسول بین ميثاقها
 و ميثاقها بعضی خدا ميثاق را گرفت با ميثاق محمد
 از برای باری کردن قس من باری کردم او را و جهاد
 کردم با او و کستم دشمن او را و بجا آوردم عهد
 که نموده بودم و انا انبیا مکرمین و انصر بنمودند
 باری از من نکردند چه این بزرگواران قبل از این
 عهد بودند و پیش از عهد این عالی مقدار و سفار
 زمان این نگرفتند نادر غزوه از غز و اهری کشند
 دست بیعت از بر آید اهل فناء و مخالفین از حقه

از نفع کافی این سوره دنیا
 شدند

کتابین

این غرض این امام همام از این فقره اینست که این عهد
 که گذشتگان از انبیا با خدا کردند که مرا نضرت دهند
 و باریم کتد هنوز عمل ننمودند این فقره مدلول اینست
 که قبل از این از این امام از و جان باز است و هر چه بود که
 و اخذ ميثاق و الميثاق لما اتيتكم من كتابي حکمتم بها
 رسول صدق لما معكم لتؤمنن به و لنضرت من غيري
 از کتاب منزل نضرت باشد بر این و ميثاق که از این امام
 در این باب ایشان رفتند که چه باری باشد که خدا کرد
 ميثاق از جمله انبیا آنکه هر زمان که نبوت در نشه
 عصر و دشمنان پیدا و دادیم بهما از کتابهای سماوی
 و گذاریم نزد شما از حکمت و اسرار نبوت هر یک را اندک
 و مقدار یک در علم ما گذشت و حکمت ما اقتدار
 اقتضا نموده و بعد از این نبوت شما و یک در زمان
 رسالت شما و بیاید بعد از شریعتهای شما و یک نضرت

نکته
 رجعت

کتابهای شما کند و تکذیب شما در اقوال و افعال شما نکند
 باید ایمان را دارید و تصدیق هر آنچه که باری از شما باشد
 و به طاعت او در آید و از نصرت و معاونت وی دریغ
 ندارید متابعت او کنید و از جاده فرمان او قدم بهر جهت
 هر آنچه فرمان دهد با جمیع دل شنوید و هر چه امر کند بپذیرید
 قبول کنید و اذیت این ایزد معبود و ولایت از برای وی
 برایشان و سولان از گذشتگان ظاهر باشد چه که بجا آید
 امر و بافضای این خطاب فرض بر هر یک از سولان از
 اولوالعزم آن شده که ایمان این سلفه موجودات دارند
 و که در عهد از اصل وجود حکم کنند بر جمیع رعیت این
 سوره باشند و این نبی رحمت نباشد خروالی و حکم بر او جاری
 و مصلحت این است که هر سولان در شش طاعت این است که
 در آیند در رجعت الی محمد ظاهر شود چو پیغمبران جلا کرد
 خدمت او عیسا انور و برگرداند جمیع از فضل انوار چنان که در

این حدیث شریف آن بزرگ امضا و سلطان اولیا و
 ملک ولایت شمع انجمن هدایت بیان فرمود که بیستم
 احباب من بدان آدم الی محمد کل نبی و رسول بفرمود
 تا آخر آنچه ذکر آمد یعنی خدا بر من انکس اند و زنده میباشند
 از زمان آدم تا زمان خاتم هر رسول که این سرا آمد
 پس این رسولان در برابر من شمشیر بدوش گیرند
 و فو و دارند بر نازک هر مبت و حجتی از جن و انس مرا
 حجتی احب و جابره و کفره زمان رجعت است که شریک
 ناکو امر مرا در آن عهد بخشدند با و نوبت جها
 و زنده گانی را در آن دهر با خبر فرسانند با و مرا
 بمبت جابره است که در عصرها گذشتند شریف
 مرا که احبند اند و نعمت زنده گانی را با خبر رسانند
 اند پس خدا این فیض را زنده کند و در آن دور
 برگرداند تا آثار علالت خدا بپسند حکم خدا را انجام

در این نشئه زندگاجاری آید قبل آنکه تقه خدا بان کو
در نشئه جاوید مدتی آخر اوی نزول یابد بپند تقه
خدا را در این دایره پس این جا غالب آید و جمله مغلوب
و این والا بنابر آید و جمله محکوم حکم کند و فرمان دهد
و از هر ظالم انتقام مظلوم او کشد و حق هر مغلوبی را
ببرد که و من قبل مظلوم افتد جعلنا لولیه سلطانا یعنی
هر کس کشته شود بپلم و ستم از برای دیم او سلطان قرار
دایم ما طلب خون او کند و شمشیر از بنام جهش خون
او کشد چه ولی بر جمله خلق نبی رحمت و اوصیا او
باشند که انما اولیکم الله و رسولہ و الذین امنوا الذین
ہم یؤتون الصلوة و یؤتون الزکوٰۃ و هم را کعبون نصو
از آیات و روایات بر افضل بودن این سید موجود
فوق انست که توان احصا نمود کفایت کند آنکه از
مبدأ خلق تا نهایت آن ولایت مطلقه هیچ پست از سید

رسول

رسولان را بر جمله خلق از عالم ملک و ملکوت بوده جز آن
سور و رجھانان از این است که مالک است ولایت فرموده که
انما اولیکم الله و رسولہ و محلی از مفصل این سرانست که هر
از رسولان و اولیاء حضرت متان که با در این عالم امکان
گذارد و در این سرایچه فانی قدم نهاد ولی بر تمام عالم
ضعیفانند فرمان فرما بر جمله کائنات نکر و بد اگر آدم
صغی بود که در اول بنا این عالم خاکی بقیت خلیفه الله
در لطف و آمد و رقم فرمان فرمائی و حکم رانی از خدا در
اوصاد گردید که ای جاعل فی الارض خلیفه در باره
از زمان و را بود و در معدود از زمان او راست
پس از گذشتن عهده که نوبت حق در ستم نوح نبی
آمد خلافت از صحیفه بانها رسید و فرمان فرمائی
از او باخر آمد نوبت ولایت و اسم خلافت رقم زد این
شیخ انباشت او فرمان فرما و حکم روا بر خلق آمد خطبه

این رسول را در کتاب خود
نامی ولایت خود
در حق و ولایت نبی
فصلی از این کتاب
از انجا

خلافت با اسم او خوانند گردید و نفاذ فرمان بنام و
 جار آمد و بود خلافت و ولایت از آن نوبت جو
 بخت خلیل رسید و رسا گردید پس فرمان خلیفه الله
 با اسم او از خدا در رسید ملک بدان را او را آمد
 و عالم امکا را او فرمان ده گردید که وَلَقَدْ آتَيْنَاهُ مَلَكًا
عَظِيمًا بلی پادشاهی این مشت خال در زمین را
 شوکت و بزرگی است و الی آمدن بر آید آن و خلیفه الله
 بودن بر جهانان از عالم ارواح و عالم کربیین و عالم
 اجسام که است عظیم عز سلطان و عظم کبریا
 هر که او فرمان فرمان نمود او راست فخر و هر که را
 او حکم روا فرمود او از این سر فرزانگی است
 که او این قبضه امکان را از آن او نمود و فخر و غالب
 آمدن را شخصی است که او این عالم ملک را با اسم و
 فلم در دفتر لوح جبار فرمود که قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ

این در حدیث آمده است
 که در روز قیامت
 خداوند تعالی
 فرماید که
 من این عالم را
 به تو میبخشم
 و تو را بر آن
 تسلط میدهم

تَوَكَّلْ عَلَى الْمَلِكِ من تشاء و تسرع الملك بمن تشاء و تعرض لنا
 و نذل من تشاء و بود این خلیل حق و الی و فرمان فرما
 بر عالم ملک تا آنکه نوبت جو در این ملک عصر نام زد یکم
 گردید و ولایت که معنی خلافت است با اسم او جاری
 آمد و او فرمان ده بر اهل جهان شد حکمران بر عالم ملک
 گردید تا عهد زمان در نوبت عیسی آمد و ولایت
 و خلافت او را شد حاکم بر ملک او گردید و او خلیفه
 بر خلق او آمد و بود خلافت از آن او و ولایت مخصوص
 با و تا نوبت احمد رسید پس آن بزرگ بر خلق خلیفه آمد و
 چون رقم خلافت و ظاهر شد منبوح آمد جمیع ولایات
 و قلم محو جبار گردید بر جمله خلافت فارقم خلافت او
 خلق خوانند آمد و نعم و ولایت بنام او جاری گردید
 بر تمام عالم ملک و ملکوت او رسوند و بر تمام امر و فعل
 او خلیفه آمد فرمان از مالک شود و معنی با اسم مبارک

و بود خلافت با اسم او

در رسیده که الحمد لله الذي نزل على عبده الكتاب ليكون
 للعالمين نذيرا چه عالمين جمع عالم است و مدخول لا
تعريف و هر اسم جمع با جمع که مدخول لام واقع آمد مفح
عوم افاده کند و نذير بمعنا و عند کنند است
 کسکه سبأ نامی نماید و هدی پادشاهی
 نماید نذر برش گویند و اگر بنص این آیت کتا از خدا
 باین نبی یا برکات نازل آمد نام سبأ نامی ملک و هدی
سلطانی بوجه عوام کند پس او والی و حکمران بر
عالم امکان باشد فرق نکند ملک و ملکوت و باین
اشان آمد از بر حق و وجهها که وان من اهل الکتاب
الا لیسوا من قبل یوم القیمه حاصل ترجمه این است
 که نیست از اهل کتاب الا آنکه قبل یوم قیمه باین نبی
 آرند و چو هر نبی و هر ولی و هر امت از کدشکان از
 اهل کتاب باشند پس این آیت بک دلیل آید بآنکه هیچ

و ولی و امتی نماید الا آنکه قبل بر یا آمدن یوم قیمه
دین کنند و باین آیت و این طریقه در آید آن نبی یا برکات
حکم را بر حق گویند و این ترجمه موجودا و لم و پیشوا و اهل
هر شریعتی شود و باین دلالت استکار و آمدن این رسول
خلفه و کل و والی بوجه راه شبهه باماند و آنچه استکار
نماید و چو ترجمه با فخر از خود در دست خود
فایده که ترجمه این چند فقره مجاز نمائیم از جمله این
که ذکر آمد فبا عجا و کف لا اعجب من امو استعظم الله
اعباد بلو زعمی و من بالنسبه لک لک با داعی الله
فدعوا لک الکوفه مد سهر و استبوهتم علی عواقبهم
بها هاهم الکفره و جبارتیم و اتباعهم من حیاه و الا ولین
و الاخرین یعنی اعجب و چه گویند عجب نکند از مرده گانی
که خدا زنده فرماید و حکمی نداشتند گویند لک لک
ای کسکه سو خدا میخواهی و راه خدا را بخالی میتوانی

بر عوم و لامت و طایفه
 برکات
 حق و حقیقت است
 حق و حقیقت است

در فرمان تو بنم و جلای از جنو و انصار تو بنم هر چه
 امر کنی عمل کنیم و با هر که قتال کنی قتال کنیم در کوهها
 کوفه پر شوند و در هر محلی که فرجه و شکافی ببینند در آنند
 شمشیرها خود را از غلاف کشند و برهنه بر دوش
 نهند آماده آن کنند خود را که در این سخن کارزار کنند
 تا بان شمشیرها خود را طلوع و جابربن ابی اسف و
 کدش در بزند و مبارک مقررین و متخلفین ازین
 رفتند پس فرمود حق تعالی ما وعدکم فی قولی عز
 وجل و الله الذین امنوا و عملوا الصالحات لن
 فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکن لهم
 الذین رضی و یبذلهم من بعد خوفهم امنا بعد و
 لا یمکن کون فی سبیل یعنی زند فرمود خدا رسولان را
 تا شمشیرها از غلاف کشند و بدوش گیرند و در کوه
 کوفه منتظر ایستند و فرمود که لیسک لیسک منتظر افرو

فرمان

توانیم و در نصرت تو شمشیر بدوش افکنند ایم از برای
 آنست که عمل نموده باشند بآن و غل که خدا نبار داده که
 و الله الذین لنا آخر آیت یعنی خدا و غل فرموده
 کسانی را که ایمان آورده اند و از کوه پهن کان باو
 و رسول او معذورند آمدند و بعلها شمشیر و
 افعال پسندیدند همیشه عمل کرده اند و از زر زایل
 و فباغ اعمال دور نموده اند آنکه در زمین خلیفه
 فرمانید و الی و فرمان روا نمایند چنانکه از گذشته
 کان در هر روز هر که باین دین و طریقه عمل نمود
 در زمین فرمود و حکم روا بر خلق نمود ناممکن است
 این مرد را از عمل بآن دین که پسندیدند و چون
 در دولت جبابین بودند از خوف و بیم ظاهر نمیکردند
 و زمانیکه آن دولت بپاید خو از دلها این جماعت
 زایل شود و آئینی این اولیاء راست دهند راه طا

من پونید و جو عبادت من بخونید بلی چون در زمان طلو
 جایی از سبب خوف و بیکی که از این گروه آن مقرران ^{نشد}
 فلنصر ابو راه رضا این طوائفی را آن مقرران می پند
 گاه بود که در رمضان المبارک افطار مبقر میزدند و هرگاه
 از اصحاب یکی از سبب آن سؤال میفرمود که ترک روزی از
 و افطار نمودن در رمضان المبارک چرا میبکشند آن ^{فطر}
 بوم این رمضان احب الی من ان نصرب غنی یعنی
 اینکه بابت روز از ماه مبارک افطار کنیم مرا خوشتر است
 از آنکه کردن من بشیر زده شود هرگاه بیک نظر ^{کرد}
 احیا کند باید معاملات آن جایی را باین اولیا و
 مقرران و چون تفصیل و شرح این مقام مناسب با
 این مختصر نبود زبانه تعریض نمایم و اگر حدیث
 ناطق باشد جمله رسولان در زمان رجعت این پیشوا ^{ان}
 زندگ شوند و باین دار رجوع کنند در بار و نصرت

بنی

این برزگوار آن گویند و از دفع اعدا و مخالفین این سائ
 امت در پیغ نکند خوانند آن کز ره دایدین این سید ام
 و او نماید اهل کثایر با یمان آوردن باین اشرف اولاد
 آدم باشد این نصرت و دعوت از آن رسولان و برگزیدگان
 الا قول این دین نمودن و در آمدن باین طریقه و نصرت
 کردن در آنچه گویند و مفاد شدن در آنچه فرمایان
 دهند و باین مقام اشای باشد اینکه در اخبار و روایات
 بطریق عذیه رسیده از حضرت کلیم که کرامت است دعای
 فاضله الحاج آمنه که از امت بتی خاتم او را فرماید
 چنانکه ما نور است که مکرر این کلمه میبکشد رتبه
 ابعلی من امیر محمد منظور این کلمه در این مسئله
 آن بود که خدا او را در دولت ال محمد زندگ فرماید
 نازل منقادین امر این حبیب حق شود و در تحب
 لواء آن سالوة موجود آن در وجهها در این جملا

این تعلیقه که کلیم از حضرت
 زکریا اولاد از امتی صبیحت
 فرماید

عموم و لا بد در این بنی رحمت و مخصوص نیامدن و لا
 در حضر او بر بعضی دین بعضی با و اهل زمانه دین
 زمانی با و عالمی دین عالمی ظاهر است از آنکه مختار
 بر همان باشد و در این آیت که ذکر آمد کفایت باشد
 چه اگر این آیت ناطق باشد این بنی رحمتند بر همه عوالم
 ضعیف باشند و معلوم آمد که نیکو کنی را گویند که نهادند
 ملکی فرمانده و سیاست پادشاهی از کوهی نماید و
 در جمله عوالم ضعیف باشند ملک و لکوت از طوبی
 و خوش و دو آب و سبب و سایر جانوران بر و بر
 و اهل مملکت از ملک و کریمین و از و اح و استقامت
 دلالت کند این آیت بر آنکه این بنی اقی و اقی و فرمان
 فرمان بر این جمله باشند و قبول آنچه از حضر او رسد از و
 ملکی و ادب جهاندار بر جمله فرض باشد و مجاوزان
 روان باشد و رخصت بیرون رفتن از سیاست او از

لا

ملک نماید و اذن بیرون شدن از امر و نهی او از مالک
 این نباشد نظم دادن امر ملک باین رسول از حق
 قدیم صادر آمدن و اصلاح امر ملک نام در این سلاله و
 ثبت گردید و ما من دات فی الارض و لا طائر یطیر بها
 الا اثم امثالکم نیز باین مطلب گواه باشند چرا که و خو
 و طوبی چون مامت باشند پس هم منافع آیند و جمله
 در تحت امر و فرمان فرمانی این فخر و ابل و اواخر بانی
 و چون فایده سیاست از حق نی روح برداشته بنامند
 حکم احضار باین جانوران در روز موعود از جای
 ارض و سما صادر آید که از الو خوش خبرت چرا
 آیت در کتاب در تحت روز جزا نازل گردید و ترجمه
 اینست که روز قیامت روز است که جمله و خستیا
 بیا خیزند و همه جانوران زندگ کردند اگر منظور
 سیاست و چنانکه عالم عقوبت شود جانوران از چهره
 روزی

شیخ مکمله مشورت
 جانوران در روز قیامت

نذر آمد مخالف باشد با آنچه از این آیت استفاد آمد
 که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُلٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمٍ چه مدلول
 و مفاد این باشد که نفرستادیم بسو هیچ گروه رسولی
 مگر زبان قوم او و اگر بسو امتی رسول نباشد
 آنکه از اهل آن زبان باشد پس نذر بر هر صنفی آن
 بود وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُلٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمٍ از آنجا
 بطور یار و خوشتر نماید و بر عالمی از عالم افرید کار
 از آن عالم رسول بآید پس نه این نبی بابرکات تواند
 بر جهانها نجات شود و نه عیو از آدمیان تواند
 رسالت بسو غیر آدمی بر گویم این خطا است و
 و اشباهی است آشکار چه آنچه مفاد آیت آمد این بود
 که از خدا رسول بسو گروهی نرود الا زبان نکرده و
 چراغی باشد که رسول بر هر نوعی از آن صنف آید و
 بسو هر عالم جز از آن عالم نباشد بلی موافقت درک از آیت

در رسول

خطا نکال

استفاده

استفاد آمد و جز شرط بودن بت زبان در رسول
 و عبت در مقام رسالت مدلول این خطا نباشد و از
 خبر عجب نباشد هر گامیکه از افراد آدمیان از رسالت
 بجا نوردان و پند کان آنکه علی زبان مرغان و جانوران
 بر او هدایتا زبان از این رسول گویند و شنو اگر
 جز این باشد سلیمان نبی را رسول بر این سخن و در
 و بطور گفتن چرا از این است که خدا علم جمله زبانها
 باین رسول باشوکت و جاه داد با هر صنفی زبان است
 آغاز سخن مفرمود و با اهل هر زبان زبان گفت
مَنْ مِّنْهُمْ عَلَّمَ مَوْجِدَ الْقَلَمِ که خدا از این رسول در کتاب
 حکایت فرموده بت شاهد است بر این دعوی و جو
 نبی خاتم و اوصیاء آن فخر پی آدم حجت و پیشوا بر
 جمیع عوالم امکان بود و سببنا ملکی و نه پند است
 مالی بر هر جهانیا مگردند از خدا علم جمیع لغات این

اولیا آمد و معرفت هر زبان باین سر و زبان داده شد هر
 سخن می گفتند و با اهل هر لغت با لغت آن گفتگو می نمودند
 و از این نکره دلالت نمود آنکه در لغت او و با ازاله آنها
 نقل آمد که می گفتند: اَوَّلِيْنَا فَضْلَ الْخَطِّ مراد بفضیلت خط
 اختلاف السین یعنی داده شدیم علم هر محاوره و معرفت
 هر لسان و هر گاه جز این باشد غرض پیشوا بعل نیاید و
 غمراه نمائی بظهور نیاید چه اگر بگوید که لغتی ندانم
 بآن لغت آغاز سخن شود این مخاطب راه بمقصود نقل
 بود و فهم منظور او نکند و با این در این رسالت
 چو شود و در این ارشاد و ابلاغ است چه نفع پس نماند
 امر سیاست منظم شود و نه در ملک استقامت داد
 دهد عز سلطان و علامت و هو الطیف الجبر
 چه شاهد صدایت بر این مدعا حدیثی که شیخ
 جلیل محمد ابن یعقوب کلینی عطا الله مرقه و توفیق

نقل است از
 در بیان علم
 امام و کلام
 و با اینها
 از کتاب

در کلام نقل نموده باشند متصل از امام اهل ارض و سما علی
 ابن موسی الوضا علیهما الاف التحید و الشان نقل می نمایند
 این حدیث را بعد از آنکه این مرحوم در آن کتاب نقل کرده
 ذکر ترجمه آن کنیم بلغت فارسی عن ابي بصير قال قلت
 لابي الحسن عليه السلام جعلت فداك يم يعرف الينا
 قال فقال لي خصال انا اولها قلنا قد تقدم من ابي بصير
 بل شاء الله ليكون علمهم حجة و تبذل فحجب وان سكت
 عنه لئلا ياتي بابا محمد اعطيت علامة قبل ان تقوم
 فلم البت ان دخل علينا رجل من اهل خراسان فكله الخراساني
 بالعربية فاجابه الحسن عليه السلام بالفارسية فقال له
 الخراساني جعلت فداك ما تعني ان اكلت الخراسانية
 اني سمعت اباك لا تخفيها فقال سيحان الله اذ انك لا اكل
 الخراساني فاجابه الحسن عليه السلام فقال له يا ابا محمد ان الامام لا
 عليه كلام احد من الناس ولا خير ولا بهيمة ولا نبت

نقل
 و بخبر علمای علی و دیگران
 نقل لیسانی هم قال

فیه الروح من کوکن هذا المختار فی نفس امام زین
 ابن فخران مرفوع این است میفرماید این حدیث جلالت که
 ابو بصیر گفت عرض کردم باین پیشوایان که خدا خوشم
 بچرخناخته پیشوایان امام گفت در جواب که چنانچه اول
 بعلاقی که از پدر پیشه گرفته باشند بامد نصیح بامام
 او چه فرمایش که از امام پیش بگو خافید انبیا عشر
 باشند و خلف از آن روا نباشند چو امامت و مخلوق
 غایب آمد و پیشوای او بر امت آشکار گردید و چون
 چنین است هر قول که از او رسد حجت دانند و هر
 نمایش که از او آید غرضی ندارند و اگر کسی
 خلیفه خود نماید جز نفوذ و تسلیم چنان نتواند
 و غیر انقیاد و طاعت ننماید مصنف گوید که از این
 که در بعضی امام منصب داشته اند و این یکی از
 متفق علیه از شیعه آمد و از متقدمان این مذهب و اما

این حدیث است
 و بیان علامه از نظر امامان
 و این حدیث صحیح است

باشد هرگاه
 یکی را

سایر طوائف اسلام چنین نگویند چهره با فرق اسلام
 هر قدر قوی گویند اهل سنت و جماعت اتفاق را گذاشتند
 چنانکه این طریقه را در شیخ اول ملاحظه داشتند و زید
 که یک فرق از فرق شیعه باشند گویند شش مورد امام
 بعد از ائمه مؤمنین سلام الله علیه شرط باشند اول
 آنکه فاطمی نسبت یاری و آنکه شیاع باشند سیم آنکه عالم
 باشند چهارم آنکه زاهد باشند پنجم آنکه خراج بسیف
 کنند ششم آنکه سخی باشند و بعد از این سه مورد باض امامت
 و این ثمر بنوشان رسالت و مؤلف علامت دیگران باشد
 که از هر چه سؤال کنند علم آن در نزد او باشد و چنانچه
 از حضرتش آید اگر گفته بامانعی منع از آن تمام بجز
 نباشد و این مطلب محقق شود بدو و بعد از آنکه هر
 که از این سه کافی رو هر علم که او را باشد و در بعضی
 خود دهد و چنانچه بگذشت و این یکی با بزرگ

این حدیث است امام زین
 و این حدیث صحیح است

این حدیث است امام زین
 و این حدیث صحیح است

علیه

نزول یافت پس بک علامت وصی و این باشد که این
 علوم او را باشد و هر علم چون از کتب شریک باشد باز آید
 پس هرگاه از علی سوال شود و او نداند دلیل آن باشد که
 علم رسول با و سپرده نباشد و اگر بخواست علم از رسول باز
 نماید پس باطله که بیان آمد وصی نباشد و بعد از آنکه
 باب است که چون فی این امت رحمت کامله بود و هر علم از علو
 نباشد بجز رحمت پس باید هر علم بحضورش آمد باشد که
 مظهر رحمت نامت نخواهد بود و اگر هر خلق بخواه او شوند
 و هر چه از او بخواهد باید همان از این ببرد که از او
 ببرد آمدن چهره این و صیقه طهری از او آید و خلفی از او با
 و هر خلف کار سلف باید کند و از آثار هر چه از او آید
 از این بظهور رسد و اگر نه خلف او نباشد جدا و جدا
 او نباشد باین سبب گوئیم در هر چه که جای بک نشیند
 آنکه آنچه را آمد بوزارت باین و آید چنانکه احباب بسیار

بانی

باین ناطق آمد و کتاب باین نازل گردید که و ما نفتح
 من امر او و نسیها نای بخیم منها او و نسیها چه مرا این باشد
 و الله اعلم ما نفتح نمکنیم نشانی از نشانه خود را و از این یک
 علامت از علامتها خود را و نسیها هم نمیدهم آنکه جای آن
 علامت و نشانی دریم که بر آن باشد باشد باین موابول
 نفتح شرابعت و مراد بنسبها من این باشد پیشو از زمان
 پیش بفتح بریم پیشوای را از زمانه الا آنکه مثل او با
 و این آیت دلیل باشد بر آنکه در امام و پیشو اتفاق است
 کفایت نکند نصب از خدا شرط باشد و بجز از خدا
 تعیین نشاید چنانکه شیعرا اعتقاد این است و آنکه
 گفتیم مراد بنسبها در این است باشد از آنست که
 نشانی در کتاب و اطلاق آمد از جمله آیتی است که
 در حکایت از مریم خدا نازل فرمود که باین آیتی از خدا
 آیتی و گفت نسبا منسبا بر این تفسیر و او بعد از او با

پایین آمدن از مرده کا
بودیم و اسعاف آمدن
نشان از موت از آن
۳

و حاصل توجه این است کاش بدینا امام بودیم که هر
که فوت او را رسد زمان نکدرد که مفسد از خواطر شود
فراموش او را کند الا آنکه زکند خواهد که ذکر آن در
مانند و یاد او از لوح دلها محو نباشد و چون این فقره که از
پیشتو ناس ذکر آمد که فرمود یک نشانه از نشانهها این باشد
که هر چه از او پرسند جوابی موهمان بود که علم امام
باشد بآنچه سوال از او شود فرمود و آن سبب غرض است
یعنی هرگاه سوال از او باشد جوابی او باشد بآنچه
از هر مفسد فریضه اشغال بآن نمی باشد از لوح خاطر که
خصوصا نباید سوال از آن نشاند و بسا از علوم هست
که اشغال و تصور آن ممکن نباشد الا با فاضل و عالم از خدا
و اگر علم نبی و و با فاضل از حق آید فوق نکند آنچه در عالم
بشر ممکن باشد و هر علم که ممکن نباشد الا با فاضل از
او از اسرار غیبی و علمها الله و دیگر آنکه چون امام چنانکه کتب

در بیان سوال از امام
نشان از موت از آن

هو

استانیکه آنکه امام
باب چهارم

رحمت کامله و است باشد باید هر علم از او برآید چه هر علم
چنانکه گذشت رحمت است از خدا و این مفسد مفسد باشد
آنکه امام را باب خوانیم یعنی از او رحمت حق رسیم و یاد
و آنچه خدا را بریم و کرم خدا را باب باشد که
اینها اولیم قسم و حواله هر جا که در آید و هر جا که
خدا انجاست نیستش بهر مکان یکسان آید که لیس است
اقرب من مکان و قریب مجله مکانها بیک نیست باشد که
هو اقرب الیک من جبل الوریث باب جهلی است که در باب
جانب واقع آید و جانب خدا را نباید چون وجه و فقرات
خدا ذکر نیامد و زبانه در مقام توجه و شرف آنکه که ذکر
آمد طوماسب باشد بذكر وجه و شرح سایر فقرات
تمام فرمود این پیشتو احق و عجیبی باین حد یعنی علامت
دیگر که یک نشانه از امامت باشد که امام خود دهد
از آنچه بعد واقع شود اگر چه در حد لفظ غدا مذکور است

باب غرض از آنکه امام
در بیان شعبه
است

و معانید فردا است بر این بیان مراد این فقره آن
 باشد که یک علامت امام است که خبر دهد از آن خبر فردا
 واقع شود و آگاه کند از هر حادثه که روز بعد حادث
 شود به یک خصوص فردا چون منظور باشد پس مقصود
 این پیشوا آن باشد که از علامت امام یکی است که
 علم آینده را داند و پیش از آن زمان واقف باشد
 تا با این اخبار غیبی دانش خلق که این بزرگوار عالمی
 اعلام عالم بعبودیت و فرمود و حکم آناس بیکل
 ایشان یعنی نشانه دیگر از نشانه های امام است که
 آغاز سخن با هر که بلسان او کند هر بانی را داند
 و هر لغتی را شناسد تا با هر صاحب لغتی تواند
 بلغت او گوید و شنود چه اگر بغير لغت یکی با آن آغاز
 سخن کند راه بمقصود او نبرد و راه سد او
 از حضور او فهم نکند پس راه نمائی او نمر نخشد و لا

بیان علامت امام
 امام است بر این
 شیعه

این سخن از آن است
 امامان با حق و با عدل

از او فایده ندهد راه نمائی بآن گروه باشد که اهل
 لغت و باشند و غیر این گروه راه از او نباشد و
 از او شناسند و با این حال که حاجت از خدا بر خلق
 و از جبر راه معر و علم که مفید و تکلیف است خلق رسد
 غرض از وجود امام برپاداشتن و ثواب نعم کریم
 و با نیافتن خلق آن خبر گوید و راهی که خواند آثار لطف
 و عدل بعل نیامد و حق این و طیفه از جفا او آشکارا
 نشد و با این نکره اشان آمد حدیث معرو و خلقت
 اَبْلَکَ و خلقتک لا یحی خلق فرمودن خدا آن نور
 مقدس بجبهت خود این مراد باشد یعنی خلق کرد
 مردم را از نور علم و دانائی و عروج بمعارض ملکوت که
 پر تویی از توانست و نور خلق کرد از جهت انوار
 بوضیفه خود یعنی امر که از من است و علی که وضیفه
 من است نور او فرمودم تا آن کار یابد از پس منظور از

این سخن از آن است
 امامان با حق و با عدل

بسیب

این اشرف آدمیان و سرور جهانیان آن بود که هر آنچه بر خدا
 واجب بود و ترک آن از حضورش روان بود برپا داشت پس
 در آفریدن عالم خلق نظر به عالم آن نور بود تا در تحت آن دریا
 و نظایر آن ظاهر آن شوند و از آفریدن آن نور آفریده بود و طیفه
 خود بود چه اگر آفرینا بود پرتو بخاید پیدا مید و اگر
 و اگر روشنایی چراغ تابانند خلقت لیل از چرخ گردان
 بل دلیل باشد آنکه هر کس که حجت بر او می آید باید
 کارای لسان انکرو باشد و اگر این شود
 لطف که درون و طیفه اوست شده از این است که این
 علامت از خاصه سادات اند این در هر وضعی که در میان
 امتی از کد شنگان بوده لازم دانیم بی تفاوت این باشد
 که چون پیشوایان حجت بر جمله عوام باشند علم جمله لغا
 و دانند تا از هر عالم که باین بزرگان رو بپا دارند و بآن
 لغت که خزان نشناختند گفت و گو نمایند و گویند و شنند

مقصود
 باینکه آن نور بآل خلق باشد
 عالم صبح از چرخ پیدا می شد

هم خود را عرضه کنند و اشارتی که در آن مهم رسد
 کنند چه اگر باین دیگر و لغتی جز آن لغت جواش شوند
 راه بآن مهم نبینند و فهم آن اشارت نکنند و اما از کد
 گان چون بعضی نفوس معشوب بودند و در بین اهل بیت
 لغت یاد و لغت باز داده پیشوآمدند هرگاه جز آن
 لغات نباشناختند فکری نبود و چون کلام در این مقام
 بطول انجامد عوکنیم آنچه منظور بود گوئیم از ذکر این
 حدیث مفصوبان این فقره بود تا شاهد صدق باشد
 بر آنچه ذکر آمد از آنکه امام باید دانای هر زمان باشد
 و از آغاز سخن هیچ لغت عاجز نباشد و چون این مطلب
 معلوم آمد قلم مجرب بر ذکر ترجمه آنچه باطله جاریم
 ابوبصیر گفت پس آن امام دانای هر سرفروشی با آن
 علامتی از این علامات که بگوئیم بر تو نمایم قبل آنکه از
 خود بپوشی پس بگذشت زمانی تا آنکه درآمد و فرمود

این سخن صحیح است

از اهل خراسان و آغاز سخن کرد بزبان عربی پس آن پیشو
 کل ناس سخن فرمود یا ای یقاسی بخاور اهل خراسان ^{سلام}
 عرض کرد فلانوشوم مرا منع نمود از سخن بزبان خراسا
 بانو گفتن الا آنکه کان کردم که نیت نوافی جوامع ادهی
 پس آن امام و مقتدا فرمود از روی محبت سبحان الله اگر نیت
 نتوانم بانو بزبان نو آغاز سخن کنم پس چه بادی مرا بفر
 باشد مراد اینست که اگر چنین باشد حجت بر تو نباشد
 و فرمان فرما بر تو نیامد و نیک در این فوایدش از آن امام و
 انجاست که اشان نمودیم و قلم خود بر دوز آن جاری کردیم
 چون اگاه مناسب با اهل تحقیق نباشد و زبان نعرض
 نمایم باین کان از آن مرد خراسانی که نباشد که بفام
 امام غاروف نبوده و مراتب امام را شناخته از این سبب بود
 که امام علیه السلام اظهار نمی نمود و از روی تعجب بکلام
 زبان مبارک کنونی بضر گفت پس این امام اهل از

و می

و معاف بود ای ابا محمد امام بر او پوشیده نباشد کلام یکی از
 آدمیان و پرنده کان و جانوران و هر مخلوق که صاحب
 روح باشد و هر که جز این باشد امام نباشد این است
 ترجمه تمام فقرات حدیث شریف این حدیث البضا ^{عنه}
 که مخفی نمایند که این خبر یک اشان یا خبر قبل اشان بان
 از عموم و لایب در این بقی رحمت و اوصاء بعد از او
 نمایند و لا یعالی دون عالمی و بخلفه دون خلفی
 بل بر جمله موجودات از هر صاحب روح از ملک و
 حجت و حکم روا باشند و چون معلوم نمودیم مراتب
 در جای نبوت و و فرقی آن با رسول و افضل بودن رسول
 از نبی آغاز سخن کنیم در ذکر معانی و لایب و در بیان و
 نبی با ولی و بعد منتهی آمدن سخن در این مراتب آن
 کنیم که از چه اوصاء آن امام را اینها خوانیم و نعت نبوت
 در این اوصاء آنکوشیم چنانکه این مهتم اخبار مورد ^{شوال}

این پیشوایان
 این پیشوایان
 این پیشوایان

سابل آمد کونیم وَاللّٰهُ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و لا بد از
اطلاعات و معانی چند باشد که اولی گویند و از آن
محب فصد کنند و باین اطلاع آن است چند نازل آمده
از آن جمله است بَنِي آدَمَ الْمُؤْمِنُونَ بعضی أُولِيَاءَ بعضی
معنا این است که مؤمنین باینست بعضی راه الفت
و دوستی با نیکو کرد چه کل رعیت بک سلطانند
و متقابل باد شاه مقصود کل یک است منظور دوست
و هر که که اهل باب ملک باشند و دولت خواه باین باد
باینست راه الفت باینست بکریند چه بادشاهرا خوش آمد
هرگاه یکی باد و سنان او راه دوستی که دونا پسند دارند
با رعیت و یکی را مخالف بوند بلی اگر یکی دوستی کند
با و دیگر رعیت فلان مال کند از آن سبب که در خدمت
او بند و راه رضا او جویند و حقیقت این دوستی آن
مالک است و هو اخوان آن دولت است که گویند و دوستی

در میان
مکاتیب

دوست

دوست دوست است اگر جز این معنی فصد شود غلط
از این است که دوست دوستان صاحب ولایت محب
صاحب ولایت است و دشمنان این دوست دشمن و دشمن
و اینکه وارد آمد که الْمُؤْمِنُونَ اخ المؤمنین جز این منظور نیست
الْمُؤْمِنُونَ اخ المؤمنین این معنا افاده کند بلی اگر قلب زدند
خالی باشد مؤمنین جمله بود دانند چه کل در عالم روحا
باین پذیرد رسند و باین اصل مشغی شوند طینت کل از
طینت باشد و عالم معاد و جمله جز یکی نباشد از این چشمه
مجموع آب زندگی نوشند و جللی از باب شمس وجود
اشتراک و اشتراک کنند آه و اسوقا إِلَىٰ لِقَاءِ هَؤُلَاءِ
أُولِيَاءِ اللَّهِ و خبر نه و اصحاب الله و احبهم الله بنی
بنی البرکات و هؤلاؤ الذین منهم تطر السمو احدیت
مانورانا و علی ابوا هذی الامه باین اشان باشد اگر با
و طیفه عمل شود و کرینه خطا نه لبس من اهلاک الله علی عباد

نکته الغرض من الغرض

نکته الغرض من الغرض

روی کند اطلاق و لایب باین معنی در کتاب مخصوص بیک
 آیت نباشد از قولی و بیوتی که در السن و اقواء مشهور است
 و در آثار و روایات ما ثور این معنی منظور نباشد و گاه
 گویند و از آن معنی نا صر خواهند بر این اطلاق و لایب
 بمعنی یار کردن باشد و گاه ولی گویند و از آن معنای
 مختار خواهند بر این معنی و لایب بمعنی مختار بودن با
 اگر یکی اختیار امر او در فیض دیگری آید این را بر او اولی
 و باین معنی خالی از آن نباشد با نظر در مال این با و موقوف
 آید و نص در خاصه این با و نفوض باید با منافع اولی باشد
 با آنکه مطلق آید و در نکند مال و ابدان او و چون و لایب بد
 وجد باشد بصغر خود در مال چه مادام که طفل بعد بلوغ نرسیده
 باشد از بر آید و وجد است نظر در مال او و نص در خاصه
 او بر حسب صغر و غبطه آن طفل از فروش و اجاره و نفوض
 و عاوجه و دق و و دیمه و قبی چون و لایب موالی است بر

بیان معنی اولی و لایب غنی
 این معنی که حرف

بیان معنی اولی و لایب غنی
 صدق و لایب این معنی

بیان معنی اولی و لایب غنی

چهارم مولی بمنافع عبد خود اولی باشد و این از آنست
 که هر عبد منافع او از آن مالک است که لایب و مالک
 بیک مولاه و باین است از کتاب منزل صریحاً که عبد مملوک
 لا یقلد علی شیء و هو کل علی مولاه و چون عبد توانا
 بر چیز نباشد و کل بر موالی آید پس نه بر فضی توانا
 آید و نه بر تسبی فیض و بسط از هر عبد از آن مالک
 است و اگر نص در منافع عبد از آن مولا باشد چه
 بدو است و اجازت از مولا نص در او ظلم نباشد
 و غیر آن نص که از مالک رسد و آید باشد چه هر مالک
 در مال خویش حق باشد سهم چون و لایب رسولان با
 بر اتم خویش چه هر رسول فرمان فرما و حکم روا بر است
 آید بر جان و مال ایشان و الی باشد هر چه از حضرتش
 رسد جز آن نشاید که البتة اولی بالیومینین اگر بملک
 جان شای فرماید بجان خرد و اگر بملک مال فرمان دهد

بیان معنی اولی و لایب غنی

بیان معانی کلمات

بدین قول هندوگاه ولی گویند و از آن کپی خواهند که
 نصیر در ملکوت و ملک را و آید ندید در عالم امر و خلق
 تواند اگر خواهد قلب ماهیت کند و اگر خواهد تغییر
 صور دهد اگر فای خواهد تواند و اگر ابداع خواهد
 از او آید و این ولایت و عالم ملک از آن دارا ملک است
 و خاصه صانع صنع که هو الله العالم الفایر المبدع الخ
 المبتدئ المصور الفاهر المالك یفعل ما یشاء
 ملکه ولا یفعل ما یشاء غیر که انجیر و فی امر سبحانه و تعالی
 عما یشیر کون و هر که او شایسته بیند و فایلیش نداین عطا
 داند منبع او از این فیض نماید چه منبع فایل ظلم است و
 خوائش از جفا و ظلم از لطیف کجا و جفا از مفيض عدل
 چرا این فضل از او دریغ ندارد و این اجازت و رخصت
 از حضرتش بوی آید نا ایتی جعلت قیل در او بروز با
 و کل شیء ابتداء حق در او مصدر رساند چنانکه از اولیا

و مقریان این درگاه در مقام اظهار معجزه و کرامات همیشه
 این خوارق عادت بظهور آید اگر این رخصت از حضرتش
 بوی او آید و مقریین خود فرسید کجا راه معجزه با اولیا
 او خلق را میسر آید و هرگاه این اجازت از جانشین خالصین
 و سفراء راه یفتن نیامد از چه صدیق این خالصین مفید
 ناسر میسند ما اعظم شانه و ما این کرمه که الحمد از برای
 آنکه راه نمایی که از او راه بخالی نماید معلوم بخالی آید
 تا این و سائل راه رشتد و غنی از هم شناسید و فرق بین
 این اولیا و اولیاء شیطان کنند از کرامات و خوارق عادت
 چند در بدو اولیا خود جان فرماید نا آنکه در باب او کائنات
 رابعه النهار عیان و نمایان بخالی آید چه از غیر واجب
 و هر که را که او این اجازت بر او دهد ابداع و احیاء
 و انشاء ممکن نماید و چون این آثار و ظواهر آمدن این
 مظاهر افعال از خاصه او است که هو الفاهر فی ملکوت

در این فیض لطیف

اول چون ولایت نبی است و رسول و امام چه هر که را
 نفس کامل باشد این ولایت و را ابد و هر نیم و رسول و
 نفس کامل است از این است که همیشه از رسولان و انبیا
 و امامان خوار و عباد آمدن صوف در ملک و ملکوت و مو
 جد شوق الفراق این نبی با برکات مشهور است و قصه در
 از و صبر و معروف و هر که ای از این مراتب عطا باشد از
 و موهبت پدید آید خالق ارض و سما که و الله يعلم خبث
 رساله از رضا از برای یکی این مراتب مقیم نباید و از
 مجاهد کسی را این مناصب نشاید هر که او اهل و پدید
 و هر که او شایسته یافت این منت گذارد و با این مفسر است
 انداز منعم جلیل هنگام که خواست خلعت امامت را نامزد
 خو کند و این منصب جلیل را با اسم این خلیف فرمان دهد
 پس فرمان داد که با او ایهی ای جاعلک للناس اماما
 ای ابراهیم پیشوای خلق را از ان تو کنیم و حکم را از تو

باسم تو فرمان دادیم چون یافت این خلیف که پیشوای خلق
 از ان انکس است که او را عرض کرد من در نبی با این
 شاهانه را تواری من دهمی و این موهبت را در نسل من
 باقی گذارد خطاب از حضور او رسید که لا ینال عهد الظالمین
 این عهد از من بستم کاران نباید و این عطا از من بغیر شما
 کان رسید پس معلوم آمد که مقام رسالت و امامت و
 از دادا و است هر که او این داد داد را از این داد آمد
 که قل الله مالک الملائکة نونی الملائکة من نساء و غیر الملائکة
 من نساء و غیر من نساء و ندر من نساء چه مرد بملک
 در این آیت ملک ابد است و حکم زانی بر نفوس و ملک
 این منت خاک و مالک شد این جمادات چنانکه بر این
 گوید آمد از کائنات منزل که از این خلیف خبر میدهد که و لقد
 انبأه ملکاً عظیماً چه ظاهر است که مراد از این ملک ملک
 زمین نبوت بل ملک نبوت و امامت است بو که از حضورش

موجب باین خلیل آمد و نیز باین گواه و شاهد صد که لا
 کند باینکه مراتب نبوت و رسالت بریاض ممکن نباشد چنان
 ذکر رفت این آیت از کتاب باشد که ذلک فضل الله یؤتی من
 یشاء و این که بعضی از مشایخ اهل سلوک گفته اند که این رسالت
 بریاض مستلزم این چنانکه عارف در روشنی این قول
 از این کوفت نقل نموده شیخ از بریاض کی توان الله شد
 میتوان مؤمنی کلمه الله شد قولی است ناصتوا علی اکو
 سلطان کس و از بعد طاعت بیک که از خدا مخلوق آمد رها
 این خیال در نظرش جلوه دهد تا چنین گمان کند که آن
 پیشوا بر این بچای افتاده در دام شیطان مرتب و فضل ندا
 حکم بر او نیست حجت از خدا با و نیامد طاعت او بر رفیع
 این حیوان در واد خللا نشد هر آنچه از عالم غیب مشهور
 او آمد این را مشهور آید و حی با و از خدا رسد واسطه
 بین از خدا از خلق نماید بر او از وظایف عبودیت و اسرار

مکاتیب این معجزات است
 مکتوبات این معجزات است
 مکتوبات این معجزات است

در بیتی

در بیتی ملهم آید و از بر او از وسایل رحمت و شواهد
 حکمت شکفته شود غنی بدان حق است و بی نیاز از عالم خلق
 در این هنگام این لعین بر او وحی کند و از امر اضلال
 بکوشد و تشویق کند که آن الشیاطین بگویند و این آیت
 و این بچای چنین پیدا کرد که هر آنچه او را رسد از ملهمها
 غیب است باین آن راه پدید و بر روی گوید سبحان الله
 اگر ملک از آن او شد از آن او شود که او بسیار در در فضیله
 آن در آید که او باز دهد که هو الفاعل فی ملک و له الخیر
 فی الامور و سید ملکوت کل شیء علی هبته شیطان را اولیا
 بوده که راه خود مان او را مبنی نموده و آن مردم چنان پیدا
 که را خداست که بآن رسیدند اند اگر خواهی یکی از آن گروه
 بر تو خوانم تا با تو بخرم صدق نکویم و جز راه چنین نبویم بیک
 از غلامان و ابو منصور می گفتند همیشه حیره بود پدرش
 عمار لغیش بر روی معاصی با صدق آل رسول با مردم نکو

مکاتیب این معجزات است
 مکتوبات این معجزات است
 مکتوبات این معجزات است

گفتی که بعرض روم و با خدا سخن گویم خدا بر سر من نشست
 شد و بنده را بشیر خطاب کرد تا آنکه از حال این لعین بجز
 افکنش از این بلی رسانید و این قول که از او در جای
 گفته آمد مغرور و ضلالت او را نشانی است و گفتند
 رسالت و این ثمر بوستان و لایب جواد که خبر داد
 مراد از دم و او را خبر داد جدم و او را خبر داد رسول خدا
 که شیطان را عروشه است بین زمین و آسمان و بعد
 ما آنکه از بر آن عرش قرار داده را بنه پیش آید که را
 خواند و آن اجابت او کند و ریشه طاعت آن لعین را
 در گردن او کند و قدم بجای قدم آن لعین زند و موئی را
 در راه او کشد و در فید او کند بلند نماید این افتاده
 در دام خویش بسو خود و بر او خود را نماید و فرمود ابا
 منصور رسول شیطان بود پس سر نوبت او را لعین
 نمود فاضل کامل و عالم عامل علامه مجلسی قدس سره الله

آن بزرگوار
 فرمود

در کتاب حجت از کتاب مجاز الا نوار با سانس چند از صاحب
 آل رسول صلی الله علیه و آله و علی غیره و اطاش اهل بیت
 نقل نموده آنچه از این بی مقدار در رخ بر آن فلم جاری آمد
 و از بوی آنکه دانند خلق که غیر متواتر گویم در این مختصر
 مثل خدا را با سانس که این فاضل در آن کتا نقل فرمود
 ابراهیم بن محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن ابی
 و الحسن بن محمد بن محمد بن محمد بن ابی عمیر بن ابی
 ابن عبد الحمید بن جعفر بن محمد بن محمد بن محمد بن
 عنده ابی عبد الله قال له رجل جئت فذا ان ابانا
 حدیثی انه رفع الی ربی و مسح علی رومی و قال له یا
 لقارمیه یا بشیر فقال له ابو عبد الله حدیثی ابی عن
 جدی ان رسول الله قال ان ابائس اخن عرشا فیها
 بین السماء و الارض و اتخذ له ربانیه بعد الذل
 فذا دعی رجلا فاجابه و طی عقیبه و خطت الیه الامل

در کتاب حجت از کتاب مجاز الا نوار با سانس چند از صاحب
 آل رسول صلی الله علیه و آله و علی غیره و اطاش اهل بیت
 نقل نموده آنچه از این بی مقدار در رخ بر آن فلم جاری آمد

فصل اول در بیان
تفاوت این و آن
و این و آن

بوی لایق و رفیع البهر و آن آباء منصور کان رسول
ایلیس لعن الله آباء منصور ثلثا زام این سطور کوبد
که این گروه که این قول گفتند و این راه پیروند در
تقریب این مدعا چنین ذکر کرده اند که چو هر که دارای
عقل کل آمد بیرون او را شد و این سبب آن آمد که
بسی بر تو از سایر مخلوق باشد چه عقل کل صادر اول است
و نور اول و هر موجی از مراتب نزول این نور است
پرتو که از چشم خورشید افتد چه هر پرتو از اشعه خود
آید و چون چنین باشد هر چه که دور تر شود تا
ترکد و هر مقدار که نزدیک شود روشنایی و ضیاء
آن بیش باشد گویند این چنین هر موجی که بمبدا نزد
این مقام آن موجی تر آید کمال و بیش باشد چه در لایق بکمال محال
و نزدیک تر بمبدا فیض و هر گاه چیزی از او باشد
بمبدا فیض در اول با و هر فیض آمد و چون از او گذرد

در

رسند و این سبب آن آمد که ابتدا در هر فیض واسطه و این
و چنانکه آمد باین مقرران در هر حال که اینم و چنان راه را
فیض نماند و غیر این و سایر و سایر و حق نشانیست که
این گروه که دارای عقل کل است و عقل جوهری است
و هر آنچه که بسط باشد بجز در آن نماند و گفت
پس اگر در محلی در آمد تفاوت در آن نباید و محال نیست
باین نیست ابتدا اگر نبی است و اگر امت و اگر ولی است
و اگر رعیت و باین وجه اثر می کند و باین نسبت
رابطه و تعلق در کلیات تفاوت در مراتب در آن باشد
و اختلاف در محلیات آن و آمدن اختلاف در مراتب
محلی از تفاوت محلیات باشد هر چند حجاب در آن
بیش آمد محلی در او کمتر کند و هر مقدار که آنرا
جلوه و بروز از او بیش شود و چون از حجاب بیرون
نماند کسی که ترک این علایق ننموده و از کمال فیض

نور هید این صادر اول در او در پرده آمد و از تصرف
و مراتب بجلی اندک نموده چو چینه افتاد هر چند
و پرده در برابر او گشتند از تصرف باز ماند و در ما و راجع
بروز و ظهور نماید و هر چند از جای از میان بردارند
انوار تصرف را و بیش بعالم فعل است این چنین از هر
برایاضات و مجاهدات نرگ بود نفس کرد و در شهابی آن
کسب و از دام آن رهید این شمس وجود را و بیش
اشراق کند در این وقت اگر مراتب ریاضت در او بانه
رسید و مقامات مجاهدات در او با خراشد یکبار بجلی
دراو کند در این هنگام شتو و بند و بر ملکوت
وافت شود پس مقام او را آن شو که نبی را از خدا آمد
از اسوار و عوالم غیب بر او ظاهر کرد آنچه او را نهان
آمد بود و از مراتب فیض بر او رسد آنچه که محجوز آن
شد بگو آن رتبت او را دست دهد که از خدا کلیم را

و آن درجا او را روی کند که خلیل بان درجا فاض باشد
و امر منعکس شود هرگاه عکس آن معجول داشت و بر خلاف
آن شود اگر از مراتب نزول و مجاہدات نکاشت و این
سبب آن آمد که این گروه در افطاب خود کوبند و بخور
که مادر امان خود کوبند هر قطره را با مهر المؤمنین لایق
کند و با امام حی و برافت نمایند سبحان الله ثم سبحان
الرحمن با شد که این گروه کوبند پس از چهر این افطاب
مظاهر آن کالات نمایند و از بر چهر این قطره کاران
امامان نکند که امانی که از امامان بظهور رسد و خوار
عادلی که از پیشوا بان عیان آمد چرا از این امامان بعیان
نیاید اگر این افطابان جوهر لطیفند که بجلی بان صورنها
در آن اعصا نمود از چهر آن بجلی در این اعصا آید و آن
کالات در این مظاهر طاهر از بر چهر نیاید الا آنکه این
گروه عند افطاب خواهند کوبند چون غفلت کل سالها

در این صورنها

کرد و غصه ها جلوی کرمها نمود باین سبب توانائی از آن
 باخر رسید و وقت آن پاپه و اندان باطنی نماید پیکر وی
 بآن نمود و نسبتی آن را فریاد گرفت آن باین طایفه چه
 خرد و دمنند و نف باین محو بین چهره جماعتند حاشا
 محققین کی چنین گویند و باین قول احتیاد افش و پش
 از چهره رضاد دهند بلی چون مثل این فرودان خود را از عرفا
 و محققین اهل سیر و طریقت خوانند چنانچه پیدا
 که احتیاسی و سلوک از این زمره قول هفت گویند و این
 سبب از این گروه دور گرفتند ما احتیاط طریقت و حقیقت
 بدانیم اگر در آنچه دعوی کنند صادق باشند و یا بچه و
 و شان است عمل نمایند چنانچه این گروه سه در عالم بقی
 کنند و از خلق رخت بپوش کنند التریقه اقول
 و الطریقه افعالی و الحقیقه احوالی در اینجا وارد است
 و لکم فی رسول الله اسوة حسنة کتاب بان نازل را که

این نامه
 در این کتاب است

و طریقت و حقیقت در راجع آمد و امت را امر ناستش
 در رسید پس جمله از قبول این جمع ناچار آیند و بی
 جز الحاد و زند قرا لبها از این فردی که دعوی سهو و
 کنند ندانند باین سبب از گروه نبوی کرده و از اتباع و
 صاحب این طایفه بخلق راه منع نمودیم اگر چه اسم خاک
 ساز و تواضع و فروتنی و تسلیم و فرمان برداری چنانکه
 شان و دین بیده کان است نسبت بمو این گروه عمل
 راه رضامولی بوند رضا جز رضای دوست بخوبند
 هر آنچه که مولی را خوش نیاید خوش ندارند و هر
 دیدن که از او رسیده جز آن دیدن ندینند پیش
 باین سر او بران کنند و رویان ملک آبادان آورده
 شیخون سلطان نفس و جود آن زنند سلطان و
 از او هم شکند و از عباد حقه که در دین اسلام آمد
 اغراف نورزند قنول و اخواننا فی الصفا هر که اینها

اورشد و این هم اورآمد فَمَا لَسَالِكُ فِي اللَّهِ وَالسَّائِرَاتِ
 الله در آن لسان اهل سالوک گویند و در لسان اهل سر
 نبعت مجاهدش خوانند خَدَّ سَوِيهْ بِكُوشَا لَنَدَرِ
مَرَّ سَوَّلَ اللَّهُ لِسْمِيْهِ فَقَالَ تَرَجَّأَ يَقُومُ قَدْ جَاهَدَ وَالْجَاهُ
أَصْعَرُ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ فَبَلَ وَمَا الْجِهَادُ إِلَّا كَبْرُ
بَارِسَوَّلَ اللَّهِ قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ
 ناز سچین نه که کجا بعلتین رومی اگر از زندان نفیس
 نیانی کجا بشناس و نظار کی کلسنا بانی خدا با از فال کفتم
 برها از اهل خالم و ما بلای برویم بکشا نا از خاموشان شو
 محبت را بر من بچشان نا از محوشده کان جهان کردیم خدا
 از اصحاب سرفه نا نا از اهل درون شوم و از قید ظاهر
 فی قدم نما نا ما غیبه یا بخلوت خاات نم هر کرا بیدیم
 نفس است و با هر که نشیم در ره هو این سخن است خدا
 رؤسناات را بر من نما و طالبان کویت را بسو من دلاک

فرما نا بجزیه شوق نواز خودم ره داشتد و با لش محبت
 اشپانه ام سوزانند نا محبت و از این و برانه بیرون شوم
 و چون دیوانه کان از قید خود بینی رهم هر چند ناله
 که اتر بی نبینم و هر مقدار صبحه کشم بجانم خدایا
 با این نامید امید دارم و با این ناشوالی چشم تراهم
 ناز آن کدایم که اگر برانی رفته کرد و نه از آن غایت
 که اگر در سر کویت امر بخون ریختم کنی چشم از وضایت
 بندم هبنا هبها کجا روم و بکه پناه آرم و وضایت
 که راطلم و چشم نیاز بسو که کشام اگر رجهی پناه مید
 و اگر کز بی کام دلم و اجل او نعت شهرین نکند و بشتر
 ابی این عطشان کام خشکده در شرف هلاک رازنده
 بغشدا از که رجم جویم و در که را از بر آستین آب کویم
 کینه از این درگاه ما بوس شو که خطاب لا تقطعون من ر
 الله را از این بی نباشند باشد و کینه نامید کرد که نهد

لَا يَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ از این نباید
 باور نداشت باشد چون باس و با امید از این درگاه
 نباشد مگر کسی که ناشناس باشد و راه با صاحب این خانه
 باشد و این چنانکه از آشنایان این خاندهام و یکی از عید
 و چاکران این مالکم پس دست نیاز از آن بی نیاز بود
 و چشم امید از الطاف این لطیف بندم اگر چه اوار لبت
 بگویم رسید و بخوان نومید بستم آمد خدا با عادت
 تو خیر فصل نموده و سبق تو همیشه زخم بوده اگر این حجاب
 خایل بین من و رحمت تو آمد خود این حجاب بردار و فصل
 خوشتر از پرده هانم بیرون آر نار شحات رحمت بنیم
 و قطرات ماه المیخ از کوبه وصال نوشم اگر دوست
 داری که عاشقان در سمر کویت ناله کنند ناله اکتسم
 و اگر خوشداز که خوشه کان جالالت آه سر در طلب رضا
 کنند آهها اکتسم چه خوش گفت عارف روحی

ناکرید

ناکرید ای برکی خند در چمن نا کرید طفل کی نوشتد لب و
 سفید عالم غافل نا کرید طفل خلوت افروش دین بخشاید
 غنی بد بخوش ای غنی انت رحمانی و انت غنی و انت سندی
 و انت مظهر چون وضع این رساله بر اخصار آمد علا
 انکه از زمان مساعد نیامد بیک اشارتی در خواست خود کرد
 از این گروه در تفریب تو به که گفتند که نبوت بر با صفت
 آمد کلمات خواهیم نمود و الله الشعان و علیه السلام
 گوئیم اینکه این گروه گفتند که چون عقل جوهر است بسط
 باین سبب بجز در آن توان گفت و ضعف و قوت در آن
 فانی آمد چه هر بسطی واحد من جمیع جهات باشد و هر واحد
 من جمیع جهات در هر محل که در این بی تفاوتی و اختلاف
 در تعالیات راه نباید و اگر هر بسط جز این نباشد و عقل
 هم بسط باشد بین ضعف و قوت و نقص و زیاد در آن نباید
 و نبش جمیع احاد ناس بیک نسبت آمد الا انکه که این عطا

عقلی است که در این
 عالم غافل است
 و این رساله
 بر اخصار آمد
 و این عطا

آید این تفاوت

اورا نیاید و از این فیض حرمان او را سهم آید و تفاوت
 در مراتب اول و ثانی از سبب حجاب باشد و چون یکی
 بر فیض این حجاب بر پا خاست کوشد این جوهر بسط در او
 بجلی کند و بروز ظهور در او بهم رساند در این هنگام
 چنان شود که حصه حقیقی بود و آن در ثبوت دست ده که کمال
 آن در ثبوت آمد بود شود و بید و ملکوت هر شی را انگاه
 شود استباه است ظاهر و غلط است آشکارا چه واحد بسط
 حقیقی جز واجب فلهیم نباشد و هر موج جز حصه او
 باشد که کل ممکن روح ترکیبی چون هر ممکن مرکب از جوهر
 و ماهیت آید زیرا که وجود در هر ممکن امری است و ماهیت
 در آن امری سوا و اگر هر ممکن را وجود و ماهیت آن مغایر یا
 پس ترکیب در آن روح آورد و جوهر واجب فلهیم است که
 وجود و حصه او عنین ذات آمد و ذات در او عنین و حیوان
 نفس خاصه او است که نفس ترکیبی بی این علویات را بسط

خوب

خوانیم نیست بسطها کویم بسط و از آن منظور این است
 نه بسط حقیقی چه بسطها انحراف کسبها باشند و علویات
 لطیف و کونیه فوق در ملک و ملکوت در عدم بسط و آمد
 ترکیب باشد و اگر ممکن را وجود و ماهیت آن در عالم غل پس من از
 عوالم ممکنه باشد پس بوضف بسط در آن عنوان نفس
 در این وقت چنین باشد پس توان گفت آنچه احد را آمد
 نور آمد و آنچه علی را آمد بویگر آمد نصیر از قابل باشد
 بعثت بیرون نشدن از این حجاب چنانکه بویگر در عالم
 نفس سیر کرد این جوهر را در او کون آمد و اگر این سیر
 در عالم بی فید کرده بود این بسط در او بجلی کردی و
 مقام او را آشکارا شدی تا آنکه شدی آنچه احد شد
 و بآن مقام در آمد که علی آن مقام را آمد بل کویم این
 از خدا در اتحاد نام بسط او آمد هر یک را سهمی داد
 و هر کس را بهره و نصیبی از این فیض در او نهاد چنانکه
 اخبار و روایات از طریق اولیاء اطهار بر این مطلب متواتر

باین آمد عطا و انوار
 و بطریق تفاوت

سمو

آمد نفعه حدیث در موقوفات خود ضبط کرده اند و در این
 آثار در کتب خود ذکر نموده اند بی این باد آنکه در بیان
 اهل بیت نظر نماید و سعادت او را میباید که خود را غنی
 از هیچ معصومین داند بعل ناز به حکم نایکی بفکرت این
 ره نمیشود طی علایق آنکه گوئیم بر این قول که از این گروه آمد
 قول بوحید موحو و ناسخ روی نماید لازم این فائلیست آن
 آید که گویند بعل موحو و احد است که در همه آمد و در
 یک بصورت جلوی نموده حقیقت در کل آن حقیقت است و
 اختلاف در صورت و تجلیات است چنانکه خلق در دفع
 علایق و فوید کوشند آن جوهر ظاهر شود و آن معانی
 کند نوع عمل شوی و علی محمد آمد و اما مان بعلما و حقیقت
 مخلص آمدند در جسم و در صورت و بودند بی این
 قول از این گروه اگر چه نباشد جز الحاد و زند فیه لیک
 ثم یخشد و یک فائلی نمود و آن این است که از این معنی

همان معنای

معلوم

معلوم فساد اطاب این جماعت چه اگر چنین باشد که حفظ
 در بنی غیر فرق نکند اعداد و امتداد از حد در جمله یک
 آید و اختلاف در دروازه از خود ناس باشد از سبب این
 مجاب است و اگر در دفع آن یکی کوشد بر باضا و مجاهد
 آن جوهر که حقیقت محمد است در او خلق کنند همان
 نصر کنند که محمد گردد و اگر ریاضات و مجاهد از او کامل
 نیاید و از فید بعالمی فید نیاید آن حقیقت در او
 ماند مشخص گردد که اطاب این گروه ریاضت را با آنها
 و از عالم فید هنوز بی فید نشد اند که از این نصر
 نکند و آن تجلیات نمایند مظاهر آن کالات نشوند
 از ملکوت هر شیخی خیرند هند نیاید از این مشایخ
 آنچرا از آن بنی بابرکات آمد و صادر نکرد از این فرکان
 آنچرا از آن صفی جفی از خوارق عادات آمد جز آنکه زیان
 باعث آکشانند گویند از مقام فید بیرون نشدند و

برای چه آن

این اطاب

باین فاعل خراب نکرده اند عالم فاعل باشد و از کند
 نفس و شیطان خود ترهانند باشند باین سبب آن عمل
 کل در این خطاب این خطاب نموده اگر باین کلمه گویند و بفیرو
 آن ملتزم آیند گوئیم پس از این بظبط این گروه را خوانند و
 و بیروند این مرد را اسم برند اگر هنوز در فید نفسند و
 خود بینی و نفس پرستند و همه اند از این ارشاد کرد
 و بعد از این محجوبین گویند و اسفاه و اسوانه محبابا
 و علائق این بر این چنان در فید گذاشتند چه گویند بلی ختم
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة در این
 نامعقولین کمال خلوه کرده اللهم قلوبهم یغفلون یا ام الله
 اذان تسعیرها ام الله ابدی بطنین نهاد در این محجوبین رو
 مضاد نموده و دیگر آنکه لازم بر این گروه آید آنکه در این
 در این ملکوتیان بر یک وجه دانند تفاوت بر این ملکوتیان
 و رسولان نگویند اعدا و استغفار از خدا در کل بیست و

نامعقولین

ذکر آنرا دعا علی دیگر بر
 گروهی که نبوت را از
 ریاضت میسر دانند
 گویند

ان

آن مراتب و درجات از خدا تفاوت در این بزرگین کان بها
 اگر چنین گویند کفایت کند در فساد این عقیده و باطل آمد
 این مقام که گفته اند از خدا که فرمود ذلک الرسل فصلنا بعضهم
علی بعضین در شایع اگر صریح گشتا ناطق آمد بر آمدن
 تفاوت در درجات و در رسل از خدا نباشد این
 از اوجر بحسب استعداد و عدا این این است دلیل آمد
 خلا مقامات و در این مسفر اینها و نهاده و استغفار ادا
 با اختلاف در این بزرگان فرار داده و اگر چنان باشد که
 آن جوهر لطیف که هر کس است و شرف او باشد و بر یک
 و بر این صانع صنع در کل نهاده باشد پس اختلاف مراتب
 در این اصغیا و تفاوت در درجات در این بزرگین کان در
 او نباشد باشد چه هرگاه اختلاف در این و فاعل از
 مجاهد و خلق نمودن علائق و فبوا باشد و سبب
 آمد باشد و اگر چنین باشد اضافه نمودن حق جانشانه

آمدن در جوار در سل بنفایت بخود بینی بر جفیف مانند
 علاوه آنکه اگر قبول این کلمه کویم لازم آید که فانی بجا نرسد
 در اینجا شویم و این قول با کفش غصه در اینجا و منوره
 آمدن از لوث در آبل که از قول آن یک اعطاد احفد
 جمع نباید زیرا که هر جوار دمی از نفس جوار اند و نفس
 جوارها آن است که نفس مان تغییر کنیم و هر کدی
 از خود و هر یک از این جوارها از خود این نفس آمد
 اگر نفس در رسالت نفس الهی در این اصفیا شو اقل ایم زیرا که
 نفس الهی با نفس جوار جمع نباید چه نفس جوار از مطا هیل
 باشد که از آن بشو جبهه تغییر شو و این همان جمل یا
 که مظهر و حصر حق آمد هنگامی که خطاب پیش آمدش
 در رسیده که اقبال یعنی پیش یا و وارد در آمد در رسالت
 حضور قبول دل بندگی بو و چون قبول از آن نباشد
 خطاب از مصد جلال او را آمد که نگردد لغات الله و هر

شون نفس الهی است

کویم
اشا و جفیف
نفس

ترجمه

هر جاب که آدمی را شده از غصان این شجره بود و هر یک
 که انسانی را آمد جوار مشیبات و مقصبات این اصل بود که
 که انداخته آن درگاه آمد از آن بود که مظهر این جمل واقع شد
 نشو تا این جمل عمل نمود قدم در مشایب این اصل خبیث
 پیرو تا جلی در مراتب نفس که در سیر در عالم فید شو از این
 مخاطب خطا انجیر فانیات بجهت آمدن بجهت او را خوانند
 ناکالان کند بماند تو همان جمل که رفته آمد چون قبول طاعت
 و مشا آمدن امر حق نکرد و از قبول دل بندگی امتناع کرد و خوا
 استان فرمایند که نفس در جیم نو آمد قبل آنکه در این ملا ملا
 درانی و سیر او در آن ملا با کوه سیرین از آن شده که شاید از
 مشاهده آفات جبر و که هفت محسوس اهل آن ملا باشد
 از فید بیرون رود و از این تجا پاییز و نهد و این سبب
 که در مشا و اوضاع ملکوت سالها مفاشر اند و در هر
 از آفات ملک و ملکوت بر او نمودند و این اسیر نفس بچند آنکه

در کتب از کتب
خاست سلطان
و مشا در مشا
آسمان

محسوس این مشا
از آن سبب

از آفات جلال ذی بخت در خور پاره کوه و هر مغدا که از
 آتاجال بر او آمد و از شجاعت بر او بارید خود نیک
 افزوده گردید تا آنکه از بیرون نیامدش از حجاب نفس خطاب
 اخرج با و در رسید و از آمدنش در این فوئنت ^{در حجاب}
 در او مشهور گردید و در ایند اجهل محض بود که خطا ^{نفس}
 بر او رسید و در عالم کرد آمد مرکب از عالم نفس و عطار
 گردید و گویند با عالم تکلیف نمی نماید در زمین و
 مکلفین غلبه یابی چو هرگاه یکدست چیز در آید و
 صفا خاصه چیزی شود بان اسم و را خوانند و بان ^{نفس}
 او را وصف کنند و این اسم نفس بوظایف جهل ^{نفس}
 جانی دارد و بشوئناک آن عمل نمود از این سبب باین ^{نفس}
 خوانند آمد و مظهر جهل مشهور گردید ^{شیطان} آنکه گویند
 مظهر جهل بود این معنی خواهیم و گویند اگر خدا یکی را مظهر
 جهل آرد در عالم تکلیف او را نیارد و وظایف نور

شماره شصت و نه
 مظهر جهل

از او خواهد از ظلمت کجا توقع آید اگر عوامین گویند ^{نفس}
 جبر و آرد و قول عدلته نباید و این قول خلاف این
 ماست مشورت عین چنین نگویند و بمنزل این ز خرقه
 رضاند هند پیر و آن نفس را که از سبب خوانیم این ^{نفس}
 خواهیم چون اجهل نمودند و مظهر آن خاصه خود را
 کردند از سبب خوانند شدند و چون عکس آن آمد از
 پیر و آن عقل از علین خوانند آمدند و گویند خطا ^{نفس}
 در فریقین مفروضه عنایت باشد و اینکه در او آید و از آل
 اطها آمد که شیخ اما از علین باشد و دشمنان ما از ^{نفس}
 این معنی مفصو آمد چه مخالفین بوظایف سبب عمل کردند
 و خاصه سبب در آمدند چون بان سبب در آمدند از ^{نفس}
 آن خوانند شدند و گویند طبیب دشمنان از سبب آمد
 و طبیب دشمنان از علین پس خطا طبیبین را که اجهل
 و در آفات بر آن موانع آمد محلی نباید چون سخن در ^{نفس}

شماره شصت و نه
 علی بنی خوانند و دشمنان

نبوت در بیان امامت بود که با طریق ریاضت مقیم کرد
 باینکه بخیر از موهبت و بیا آمد وجود را به چندانکه
 این مقامات از موهبت نباید و سخن در این مهم باخورد
 گوئیم و چون این مراتب از موهبت در هر نبی آمد شرط
 دانیم در نبی آنکه معصوم باشد و نفسیر کنیم عصمت را بآنکه
 از حین مولود آمدن تا زمان بیرون شدن از این سر است
 هیچ از این در اهل نباید و از این سبب این نبی را از موهبت
 یعنی مولود از مادر آمده این کمال است که ناقص آمد
 کمال در این دارد که در این چنین گوئیم در هر نبی و چون
 مقام از موهبت در این نبی با برکات از خدا آمد از این اصل
 وجود و فقر هر موهبت صادر گردید که نبی و آدم نبی الهی
 و الطین اگر این مقام آن صفی حق را بر باضات و مجاهدات
 آمد که نبی صادق نامگذاری که در این هنگام نبوت
 تابع ریاضت آید و چون ریاضت در این دار باشد
 بن

اینها و اینها
 در بیان
 عصمت از موهبت
 و در بیان
 نبوت از موهبت
 و در بیان
 امامت از موهبت

قبل از آمدن در این موهبت دلائل آمد هنگامی که
 نبی است و این جمع آمدند در نزد عمر و زبان نبوت آن زاهد
 زمان کشوند که این مولود از کجا تو را آمده آنکه هنوز
 نکاح کنی در پامند و از آن زاهد اشان رفت بسوی
 آن کوه که از این مولود این سوال کند و آن کوه گفتند
 کوه از مولود که زمانی از ولادت آن نکند شش و ساعانی از
 از هنگام زائیده آمدنش فو قدس سوال کنیم چو آغاز از آن
 کرد و شد و این است که از آن مردم ظاهر آمد آن مولود را
 گفت ای عبد الله انانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارک
 یعنی منم بنده خدا بمن کتاب عتاب فرموده و مرا نبی کرده
 و برکت در من قرار داده اگر این کوه گویند مساکه گوئیم
 بر ریاضت نبوت میسر آید ریاضت از طریق خدا و سبیل
 از خدا خوانیم گوئیم خداوند این سبیل را سبیل این است
 و اگر از ریاضت این رتب حاصل آید ریاضت سبیل

در بیان از
 کوهی که گویند نبوت
 از ریاضت
 و از ریاضت
 و از ریاضت

این کتاب را در کتابخانه
موزه ملی ایران
ثبت کرده اند
شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۰۰۰

از او نیز نبوت بخاند که یکی از بشارت رنجی بدست آورد از خدا
این عطا خوانند شود که پیدا و زاده و اگر چنین باشد پس آنچه
ذکر آمد بابت که به دلالت کند بآنکه نبوت از خداست
هر که را او خواهد دهد آنچه را که خود بپیم که از طرفی مجاهد
و در یافتن این رتبت مستلزم مخالف نباشد که اگر از خدا
دریافتند بآنکه باین و سائل و باین است اما نبوت را هر دو
ملک رسالت را بسیار هم چنان منع و چه مانع و بی چنین نشا
و این چنین برهان از خدا اقامه نماید غرض آن تفریبی که از آن
گروه نقل نمودیم و بعد از خطبه بانی که ذکر آمد فسا آن تفریب قاطع
گردید و باین بودن شاهد و محقق بر این مدعا نباشد این د
جرکذب و افتراح نبوت و رسالت و امامت موهبتی با
از خدا و عطا نباشد از صنایع این بنا هر که اهل دین دارد و هر که
شایسته دیدن این منت گذارد و هر که این موهبت
با و از حق رسیده قبل از آمدن در این نشسته و او آمد و قبل

حاجت ناظر
که ذکر است

این عالم عصر او باشند در هر عالم از عوالم نبی بود و چون
این عطا او باشد مقرر در عالم ملک و ملکوت آمد و لا
باین فخر و از خدا در رسید آنچه خواست چنان شد
و هر چه تو جبر و جبر آن نشد فرق نماید بین احیاء و امانه
و انشاء و افتا و بعد بل صورت و معنا اگر خواستی که اثر از
سوزندگی که افتد البته از سوزندگی که فساد و اگر داده گردیده
که آب انبار شدن اینست البته انبار شدن اینست که اگر
خواهی بگویم که بصورت رسالت شود صورت سلف او اما
چهره نیز اگر اوست است و اگر اوست حرمان روا نباشد
شایسته نماید و آیا این تاثیر در داده نبی است چنانچه
کند این آثار شود پس مؤثر او خواهد بود و مدبر او خوا
آمد احیاء او کند و امانه را او بر او بگذارد معصوم او باشد
و نصیب ده حقیقت و آید بر این بیان هر چه و رسول و
عجبه و ممت و صورت و منشی و مبدع خواهند بود و باین

باین کتاب را در کتابخانه
موزه ملی ایران
ثبت کرده اند
شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۰۰۰

امام صفات هر بنی و رسول را توان وصف نمود یا این آقا
 خاصه صانع ملات است و چون هر بنی را که اوست در نزد او یا
 هر آنچه مطلوب آمد و میل آن نمود از سبب آنکه اوست این آقا
 بدیدار احباب با امانه اگر بنی خواست و این آثار دهند و از
 حضرت و این اثر بپوشانند و اراده بنی بلی چون بنی آنگنان
 خواست خدا آن را داده و آن آثار بجام صنع آورد داده
 آن اثر کرده و اراده بنی سبب اراده خدا آمد بر این پس این
 صفات حضرت و توان گفت و چه دوم قوی و نظر
 است بر این ترجیح و این اختیار امر واضح باشد و اگر با
 گوئیم یا این قول داخل نفوض باشد هر کجا که گویند
 از اصحاب نفوض آمد با قول بان ملازم با نفوض نباشد
 اول ظاهر است اگرچه نفوضی که منع از آن در صریح باشد که
 گوئیم خلق و رزق و موت و حیات موقوف باندیا با امانه
 دهن امده پس اندیا با امان خلق کنند و رزق دهند

اجازت رسیده آن

در ذوق

وزنه کنند و تصرف در عالم ملک نمایند و این خبر آن باشد که
 گوئیم اندیا با امانان در نزد ظاهر فرمودن که امان و محبت است
 توانند احباب کنند خداوندان مدد دهند و این قدر
 و توانان نازل کنند پس بر این مدد این اصحاب از بند کنند
 غیر نفوض مطلق در دنیا این صنع باشد و آنچه ممنوع
 شریعت آمد و اخبار دینی آن بخواهر رسیده نفوض
 مطلق است نه بامان تصرف مطلقا و رسیدن ترخیصی اصلا
 و اگر و ایا است و اراده بر نفی نفوض این نفی نکند و از
 طریق عقل هم برهانی بر وضع این کلمه بامان باشد پس
 بان یک که گوید منع نتوانیم نمود و قدری بر آن نتوانیم کرد
 بخت را در رساله و سبط که در فی جبر و نفوض و ا
 امر بین الامرین وضع نموده ایم داده ایم هرگاه یکی خواهد
 بان کتاب رجوع نمایند و اسم نموده ایم آن کتاب را بصراط
 حق دوم بجهاد و راه این و لایب دینی را میتواند چون

سبب است ظاهر این قول

و بجو از آن ظاهر
 از باب اخبار متکثره ظاهری
 شود آنکه براد نفی مطلق نفوض
 است نه نفوض مطلق را
 نکند یکی و اینها
 بان طبع و ذوق
 و اخبار متکثره
 و اخبار متکثره
 و اخبار متکثره

اقامه بطاعات از فرایض و نوافل و گفت از غارم و در روزی
 گرفتن و در شب بیدار بودن و نشستن اجتناب فرمود و باطن
 تصفیه کردن و اقامت و الحاح و از منعمه و حسد و بکر و نفاق
 و از سایر رذایل صفاتی که از شیون نفس جوانی است اگر این شود
 و علامتی را آدمی از دست دهد در این هنگام صاحب نفس
 الهی شود و این همان نفس باشد که از آن تعبیر بنفس مشتمله
 کنیم و گاه بگویند اسم بریم که والله انزلناک کتبه فی قلوبنا المؤمنین
 و گاه بر اضمین و مضمین خوانیم که یا ایها النفس المطمئنة ایا
 لی رزیک راضیه موصیه هر که در این مقام آمد و این مقام
 در او جاری گشت مؤصاحب نفس کامل باشد در این هنگام
 خاضع شود از برای او هر موجود که من خاف الله خاف الله
 منه کل شیء و اگر هر مخلوق از برای او خاضع آمد پس هر چه
 مطیع شوند و جمله سرور فرمان او دهند بهر چه که بکشد آن
 شود و بهر چه ایشان کند جز آن نشود و نصرت در طاعت و ملک

کذا

کند چنان مقام مالک املا اهل ملک هر دو فرمان نوبتند
 و چون از برای مولی خضوع کردی جمله سرور فرمان تو دهند
 که سبحان من جعل العباد ملوکا بطاعتی و جعل الملوك عبيدا
 بمعین علی رطاعت کن ناسطاد و بجهاشوی و سرور شد
 بیکه ناهله سرور در خدمت نهند اگر در فرمان صاحب ملک
 در املا جمله در فرمان تو در آیند و اگر در میان عبادت مالک
 ملک کردی مجموع و در میان بسو تو آیند نا انکه ماصدق
 ایها الذین یخدی من خدمتی و آلفی من خدمتک در فرمان
 ظاهر آید خدمت این درگاه کن ناسطان شود و بوظیفه
 چاکری این بارگاه عمل نما تا مالک در جهاد کردی بلی جز
 نباشد چرا که یکی از این مقام حاصل آمد پشت باین سرور
 مؤخودی نندید و رضای درخون نپسند بدینچه که رضا
 اوست خواهد و هر چه که میآید او است طلبد که و ما
 نشاؤن الا ان یشاء الله رضایش تابع رضا او شود و خوا

تابع خواهش او گردد در این هنگام اگر رضای دهد رضا
 او است و اگر نگوید او است و هر دو که از حضور او رسند
 خلفه شود و هر رضا که از او آید جز آن الله نشود که ایمان او را
 یسعی را از دانه آن قول که کن فیکون خدا با نور خواهد بود
 و رضای نور اجویم مانند کافرا با امر ملک چکار و مانا
 بند بر و حکم را به چشمت خدا با هر که بشناسد او است
 خاموشش پیش و هر که در این درگاه کار او است
 ضعف و ناتوانیش پیش از این است که همیشه چاکران
 این درگاه مهر خاموشی بر زبان خود زده اند و دست
 بر عجز و ناتوانی بر و دست خویش گذارده اند که عباد
 الرحمن الذين هم في الارض هونا يندکان این درگاه
 او خود را خلق نمائند چنین پیدا رند خلق که از بخود
 و ناتوانی راه عبودیت اند بل آنچه خضر بد بر تو عباد
 آمد چنان با این کنه بدن نمود که از حضور او بان کشی

این خان بخت است که از او آید جز آن الله نشود که ایمان او را یسعی را از دانه آن قول که کن فیکون خدا با نور خواهد بود و رضای نور اجویم مانند کافرا با امر ملک چکار و مانا بند بر و حکم را به چشمت خدا با هر که بشناسد او است خاموشش پیش و هر که در این درگاه کار او است ضعف و ناتوانیش پیش از این است که همیشه چاکران این درگاه مهر خاموشی بر زبان خود زده اند و دست بر عجز و ناتوانی بر و دست خویش گذارده اند که عباد الرحمن الذين هم في الارض هونا يندکان این درگاه او خود را خلق نمائند چنین پیدا رند خلق که از بخود و ناتوانی راه عبودیت اند بل آنچه خضر بد بر تو عباد آمد چنان با این کنه بدن نمود که از حضور او بان کشی

شرح قصه خضر و حکیم
 و سر سوراخ کردن کشتی
 و کشیدن صبی و حکیم عیون
 دیوار

آه

آمد که حق از او کتب فی التفسیر فیهما آن ولی حق دانست
 که اگر راه زندگانی را یکی خواهد و جبهه او را یکی را یکی
 طلبد جز آنکه بخیر این بد که کشی بحر فاست نبش زند
 چنان نباشد و اگر رسید آن ملک آبادان یکی طلبد بحر
 بیرون شدن از این قلعه خرا علاج نیابد چون
 آن و در خرابی کوشید و شان را از آبادانی ملک دید
 زبان علامت و کشود که آخر قها الخرق اهلها الفد
 شیدا نکر گفت سوراخ کشی کردی یا اهلش را بفرق
 و ساکنین را بفرق از دلت کنی یا ف که این خرابی نه آن
 خرابیست که فنا آورد و این نبش نه آن نبش است که فنا
 که در خند در ملک از حور حقیقت و درون گفت الم اقل
 التنا نل ان تسجیع معی صبر انکفمت که در سر و ساق
 بامن هر اهی نکنی و در صعود از حقیقت بامن مراقت نما
 مؤمن چون یافت که عجله و شتاب حیران بار آورد و بیدار

این رسود

این خان بخت است که از او آید جز آن الله نشود که ایمان او را یسعی را از دانه آن قول که کن فیکون خدا با نور خواهد بود و رضای نور اجویم مانند کافرا با امر ملک چکار و مانا بند بر و حکم را به چشمت خدا با هر که بشناسد او است خاموشش پیش و هر که در این درگاه کار او است ضعف و ناتوانیش پیش از این است که همیشه چاکران این درگاه مهر خاموشی بر زبان خود زده اند و دست بر عجز و ناتوانی بر و دست خویش گذارده اند که عباد الرحمن الذين هم في الارض هونا يندکان این درگاه او خود را خلق نمائند چنین پیدا رند خلق که از بخود و ناتوانی راه عبودیت اند بل آنچه خضر بد بر تو عباد آمد چنان با این کنه بدن نمود که از حضور او بان کشی

اولی که از زبان محمد رفت

از مضمود را در کتاب فَدَّ بَلْعَتْ مِنْ لَدُنِّ عَدْرٍ این بودند
 کشتی ناانکه کشته باطل بخت رسیده و موی خضر از کشتی
 درآمدند چو موی سلامتی آن ساکنین را دید یافت که از
 آن سوراخ فانی نمایان و از آن خراشیده نمیرسد و کینه بیدار
 نمیکند شدند و باطل مضمون نمیرسد و چون از کشته درآمدند
 و در بطن زمین اندک راه رفتند چیده دیدند که در غایت صفا
 منظر بود که با مادر در هر چنان صبی ندیده بود و از روح چنان
 مولود باین سواد هم نهاده بود چون آن صبی دید پیش رفت
 بر زمینش خوابانید و سوار فلاحه بدانش جلد کرد و موی
 که این دید خیمه بخضرش غالب آمد گفت از رو تغییر و
 کتودار رو تو بیخ که اقلت نفس از کیم بَعْرِ نَفْسٍ باقیست
 رسانند نفس بی کاه را و از زندگی نومید نمود مَعْدُومٌ گام برد
 چون حکمت در افتاد این ستر بود و مصلحت در کون این
 زربور گفت لَا أَفْلَکَ أَنْتَ لَنْ يَسْبُطَعَ مَعِيَ صَبْرًا انکفمت

بامن

بامن صبر نخواهی کرد چون آن رسول بخلو این تعبیر از آن
 حق دید زبان بعد رفت کسود گفت أَنْ سَأَلَكَ عَنْ
فَلَا تَصَاحِبْنِي فَدَّ بَلْعَتْ مِنْ لَدُنِّ عَدْرٍ یعنی اگر پس از این
 عجله نمودم و آنچه دیدم سوال کردم مصاحبت بامن ممکن
 پس رفتند با بصره درآمدند چون کرسنه بودند از اهل
 قریه طعامی طلبیدند مردم قریه از دادن طعام را منع نمودند
 و چون این دو بزرگ این منع از آن گروه دیدند راه عبور
 کردند در انشای عبور دیوار نهادند که خرابه در آن راه افتاده
 چون خضر خرابی و شکستگی دیوار دید بکاهم گفت کل
 مهیا ساز این دیوار را هَلْ كُنْمْ خَضْرَ كَلِمَ كُلِّ مَهْيَا كَرْدَنَ
 بنعمه مشغول شد چون فارغ شدند و عزیمت و رفتند
 کردند کاهم صبر نکرد گفت لَوْ شِئْتَ لَا تَخْلَعُ عَلَيَّ أَعْرَافِي
 اگر خواستی بود که بجز میگری تا اگر سینه نمایم خضر چون آن
 شنید گفت هَذَا أَوَّلُ بَنِي وَبَنِيكَ بل خضر را منظر و اکا

از ستر آن

مویی بود خواست که آن ملی کلمه را آگاهی دهد که این سینه
 ملک بدست رسوزاخی ضرور باشد تا آن سوزاخ از بر
 مالک آن آذن و اعبه آید بلی اگر گویش قلب آدمی را نیاید
 کجای راه بکلام حکمت و مخفیان پید و نصیحت باید آدمی را
 اول این آذن و اعبه ضرور باشد تا معارف حق در دل
 او از آن در آید زمین مرده دل را آب بار کند چه ثواب
 زمین نوسد کجای را چنین از آن روید و اینچه مالک آن
 زمین کل و مهورها کونا کون از آن چند و چو معارف
 حق آدمی را حاصل آمد ظفر نفیس آمان باید و از کشتن
 آن یکبار مملکت آید پس این سوزاخ اول واجب سبها
 و ابتدای عالم صعود است تا در این کشته این سوزاخ چه
 ظفریان نفیس نیایی تا در این ملک نینداز از کشتن
 این مار با خط و خال مملکت نیایی و چو بر این مار ظفر یافتی
 اینی در این ملک بینی و سکون و قرار در حق مستأهده

چون

در این هنگام نه طبع نور روی آرد و نه حرص بل خود بینی
 و نه نشانی غیر او نور امضوگ باشد و جز وصال او
 منظور نباید چون وصال و خواهی در رضا او در این
 و چون قرب طلبی هر آنچه از او رسد تسلیم کنی و چو این
 نور آمد با خلایق و متعلق شو و بهیچا او خود را منصف
 کنی پس مخلوقا یا خلایق الله در تو خلقی کوی کند در این
 با ورم عطف و باشتی و با خلق راه لطف که به آثار لطف
 همه از تو باهل ملک رسد و ظاهر رحم و مهربانی از تو
 باین مخلوق ظاهر آید چون چنین همی نور تابار شد خلق
 در آن و در اصلاح جهات کوشیده در فیدان نباشند که شکر
 احسان تو کنند و در فکر آن نباشی که نور از تو رسد است
 از آن مقام باشد که باین بقی با برکات نازل آمد که فلا
 استلکم علیه اجر خود را از بر اصلاح خلق در دست آید
 افکنی نه در خواهی و نه شکر و این مقام آخر سیر باشد

پس در این هنگام

آخرین سلوک و این همان بود که از خضر ظاهر آمد در این ملک
از جدا کرد و چون این سیر از موسی با خضر در مقام رسالت بود
او را نوشت لا تخذل علیہ اجرا و کریم موسی در سیر که با این
اسم را نبل و غیره است از قبل در مقام نصیحت و اداء رسالت با آن کرد
که در جز این مقام بنظر نیاید و در غیر این وظیفه معینان
نه آن بود که موسی در مقام سیر و سلوک داران باشد و
غائب سیر و مرتبه از آن خضر یا او که فراموش کرده باشد
پس خضر خواهد و از یاد دهد و از غائب حال و از تعلیم
که خاشا بل مقصود خضر بود که و یاد آور می موسی بود
چون ملثف نماید که مقصود خضر چیست و این سلوک از
از بر آنچه او است خواستگاه آمد بگویند و از انداختن
که این غائب همان است که همیشه از او بیخبر غایب آمد و آن
دلیل محمل این سیر را از سیر هر که را ممکن آید و هر که از رسیدن
با این مقام ممکن باشد و بکف از محارم و اقامه سیر و غائب

همان زمین است که همیشه از او
بقوم آشکارا شد

و مجاهد

و مجاهد اما آدمی چنانکه اشارت بجاهد نماید و قدم در راه
ریاضت نکند دارد و چشم از بهیشت نبیند و پشت با این ملک
خراب نکند از این بود که خلع نشود و اعتقاد و فریغ نفس
امان داد در هم نشکند با این مقام و رسد چو سلطان این
نفس و جود از اغلو کند بنفس الهی رسد در این هنگام
و بتی از اولی آسود و صقیب از اضفای گردد و چو مقام و
او را حاصل آمد نصرت در ملک و ملکوت و از امیر شود از
اشاد و عیان بر تواید صد و آنچه فلم در غیر آن جا را آمد که
بجای نصرت در ملک و ملکوت گاه از خدا بمو هبت آدمی را آید
و آن چون و لامپت اینها و رسولان باشد چنانکه بیان کرد
که هر که و رسول ممکن از نصرت در عالم ملک باشند و در این
کواه آمد صا که آمدن کلمات و معجزات از زبان مقررین آن
واقعا و امثال آن بان بیان که گذشت و بیان تفصیل که اشارت
رفت و گاه از ریاضت و مجاهد آدمی را آید و این چنان باشد

در عالم اول درجه
نی و ولی معنی
در ملک و ملکوت

که آخر از کز آمد و اگر معلوم کردیم که ولایت بمعنا تصرف راد و
سبیل باشد و از دروازه میسر آید و بیان رفت که نبوت از طریق
در باطن میسر نگردد پس ولایت باین معنی ایم باشد که
بانی جمع شود و کاملاً از نبوت گردد و ولایت باشد و نبوت
نباشد هر بی ولی باشد و هر ولی نبی نباشد و چون چنین
باشد پس نبوت ولی بمعنا تصرف نبی نسبت عام باخص باشد
و ولایت باین معنا عام باشد و نبوت خاص این عالم موهبت
و عطا باشد و آن عالم کسب و اکتساب و انچه از فضل و عطا
آید البته نبی باشد از انچه از کسب آید را آید علایق آنکه نبوت
از رزایل باین سر آید و ولی از قسم اکتساب از رزایل باین
مولود گردد و از رزایل نبوت آن رزایل از خود خلع نماید و آن
هر آنکس که طبیب در او ایضاً نباشد و این رزایل باین نشانه
نیامده نباشد بر تو او را باید از آنکه طبیب بر او طلق آید و از
پیش از ثلوث خود پاک فرماید و عالم آید و این جاهل از

کلی

باین ولایت بمعنا
ولی بر نبوت و اهلان نبوت
از این درجه اولی در کسر
تقدم ولایت بر نبوت
مطلق

کامل آمد و این ناخص را چون اهل بود خدا این فیض با و مو
نمود و این چون اهل آن عطا نمود این موهبت در ابتدا
با و فاضله نمود و اما ولایت بمعنا حکم و از خدا در خلق
که بمعنا خلافت است پس وارد رجا و عرانی باشد اول
ولایت عامه دوم ولایت خاصه سیم ولایت اخص چهارم
ولایت دون الاخص ولایت عامه که اول در رجا و ولایت
ولایت رسولان از کدشته کان باشد که اوصاف اصحاب
شراعی بودند اگر چه در رجا باین اوصاف متفاوت بود چه
وصی رسول صاحب شریعت بر تمام امت بودند مثل
و بعضی وصی بر گروهی آمدند مثل و التون که خلقه بر
سبی هزار بود این ولایت اول در رجا آن تالی در رجا نبوت است
چون نبوت عامه که اول در رجا نبوت آمد خالی از این است
باشد از این اشخاص معلوم شود که ولی مقدم نبی است از
است که مشهور در نزد ارباب تحقیق آمد که ولایت مقدم بر نبوت

باین معناه

مطلقه است چه حکم رو او فرمان فرما است از خدا خلق
هر ولی مالت ابدان و سلطان بر جهانان باشد و هر بنی
مالت و سلطان نباشد و آنچه ذکر آمد در بحث از نبوت
و رسالت کتابت در این مقام دهد حدیث مذکور را
کلی که در اول کتاب ذکر رفت صریح بر این مطلب باشد
چنانکه در ترجمه گذشت و ولایت خاصه ولایت رسول
صاحب امر اجمالی است که مبعوث از خدا خلق آمدند هر یک بنوع
جدا و هر کدامی باینکه سوا چون ولایت آدم صقی و نوح
و ابراهیم خلیل و حضرت کلم و جناب مسیح و این ولایت بولا
خاص خوانده آمد از آنکه این ولایت افضل از ولایت عامه باشد
چون نسبت آن رسولان که مخصوص بان ولایت آمدند بان
رسولان چون نسبت رعیت سلطان باشد آن رسولان
تابع باشند و این رسولان مبعوث این رسولان حاکم باشند
و آن رسولان محکوم و ولایت اخص ولایت این نخبه

که در بحث کتابت
از وجوه
ولایت

که در بحث کتابت
از وجوه
ولایت

موجود

موجودات و اشرف کائنات محمد مبعوث باشد و ولایت در این
بزرگوار چون بر جمله آمد بولا بخت اخص نامیده گردید و ظاهر
این بحث در آنچه در نبوت از قسم خاص اخص ذکر شد
معلوم آمد لهذا عوسن نقیسم و ولایت دون اخص
ولایت و صبا آن سرور است چه ولایت این خلفائیکه
ولایت این سیدانند اما چه این سید و الانبار ولی از
برهم خلق باشد فوق نکند این و صبا و ذکر این و آنکه
خلفاء این سرور باشند پس نسبت این و صبا باین رسول
چون نسبت آن و صبا بان رسولان باشد این و صبا
ولایت و این رسول باشد و این رسول و لا بر این و صبا
باشد از این است که ولایت این خلفائیکه و ولایت این
انبیاء در کتاب آمد که انما ولیکم الله و رسول الله
اموا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوٰۃ و هم را یعون
و باین معنی اشاره آمد از کتاب که پیغمبر که انبیاء اولی بالو

که در بحث کتابت
از وجوه
ولایت

چرا که نبی اولی از همه مؤمنین آمد پس فوق نکند اوصیا
 و غیره چنانچه این اوصیا از کرم و بدکان باین سید جان و بشر
 باشند نتوان گفت که این اوصیا از مؤمنین باین نبی
 و اگر این خلفا از مؤمنین باشند و این آیت دلالت کند
 که نبی اولی جمله مؤمنین باشد بصریح آیت داخل شوند این
 اوصیا و چون این نبی باین کلمات اوصیل در ولایت باشد و ولا
 در این اوصیا از اعضا و فرعیان فرمود این سلاله مؤمن
 من گشت مولا و فعلی مولا و این سبب آمد که این رسول خدا
 او عام آمد خلق جمله در فرمان او بودند بهر چه از خضرش
 اشاره میشد اطاعت می نمودند فوق نمیکرد ولی در عت
 و ما ارسلناک الا کافرا للناش باین اشاره چنانچه اگر این سر
 داخل ناص باشد و این نبی رسول بر جمله ناص پس اول
 بر این ولی رسالت باشد و اگر رسول بر او آمد حکم و او را
 شود و فرمان فرما بر او آید و این همان ولایت است که این

بر

بر است آمد و سبب فصل و مرتب کرامت در حضورش شد و اگر
 این نبی بر این ولی و الی آمد و این و را مطیع پس چه نسبت بین این
 ولی و آن نبی توان فاعل آمد الا نسبت رسول و امت و ولی و
 از این بود که از این ولی باجاه در جمله اخبار و روایات وارد آمد
 که انما عبد من عبید محمد چنانکه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از
 مالک ملک و ولایت نقل نموده و اینکه گروهی از علما این ول
 تفصیل دهند و در تفسیر این مدعا چنین ذکر کنند که ولایت
 از علما باطن باشد و رسالت از علما ظاهر گویند از این بود که
 رسول با شتر که بن مامور بفنای آمد و این ولی با منافقین
 چون ولی از اهل باطن آمد دین باطن از او شد و کار باطن
 او بیان رسید چون کفر در کون منافق دین شمشیر را یافت
 و در فناء او کوشید و آثار رسول چون ظاهر عمل کرد و در
 کفر در منافق نیند شد شمشیر بر او نکشید خطای است ظاهر
 چه این نبی رحمت داری ولایت و رسالت هر دو آمد چنانکه

فمود
 ذکر اول گروهی که تفصیل
 ولی باین نبی گویند و ولایت
 نقد بر این است

جواب از تعلیل گروهی
 که تفصیل بر ولایت
 نکند

کتاب که از آن خبر داد که آنجا و لکن الله و رسول و لا اله الا الله
 در این سید رسول بمنزله پنج وین بود و در سید اوصیا
 سانی و اینکه این گروه گفتند چون ولایت مخصوص باین ولی
 آمد و هر که از اهل بیت باشد و دید باطن نماید از این سبب
 او را فال لسان فقیه میهم شد و رسول را با شکر این رسول
 علی ظاهر میهم و آن ولی باطن کار میفرمود و خطی است
 واضح و خبر آنکه این ولی پس از رسول فال آن گروه فرمود
 بود که خروج بامام زمان کردند و این سبب که در آن مردم
 کردند چون این سبب در آن نوبت از زمان در این گروه ظاهر
 آمد این ولی تا آن مردم میماند فرمود و در عهد رسول چون این
 که ظاهر نماید از این سبب آن نبی رحمت ترک فانی این
 قوم نمویس فال از وی و ترک فانی زین هر دو از علی ظاهر
 بود اگر نبی بود و اگر وی هر که که از او ظاهر آمد دست
 فال بسو او کشودی و هر که که در کون داشتی دست از

درین

او نبی اسباب که در مردم متفاوت باشد و گروهی که از سبب
 خروج بامام عصا آمد و این در مقابلین علی بود و چون این
 از این مقابلین ظاهر نماید از بعد از نقص نبوت علی از این
 سبب و خصصت فال این گروه از خدا نماید ندان بود که
 رسول بظاهر علی کردی و علی باطن او ترک فانی کرد چون
 که رفتند و این فانی مشغول کردند چون که در باطن دید
 بجای ولایت از قسم دون الاخص ولایت اوصیا و این نبی
 با برکات است و در جات در این اوصیا تفاوت باشد
 و ولایت از قسم اخص ولایت این نبی است چو ولایت
 این اوصیا در تحت ولایت این رسول واقع کردند با شکر دون
 از اخص ولایت در این اوصیا نام آمد از این بیان ظاهر آمد
 تفصیل بخواص بر ولایت و اما نسبت بین ولایت عامه و
 مطلقه ولی نبی مقدم آمد و ولایت عامه افضل از نبوت مطلقه
 باشد و تفصیل نبوت خاصه بر ولایت سرش ظاهر نماید از

در عهد نبوت خاصه
 عامه و نبوت عامه
 نبوت مطلقه

ولایت این نبوت نیست با ولایت در غیر آن نیست اصل نبوت
 باشد چه این نبی چنانکه ذکر آمد ولی است بر او ایما از این است
 که احد از بزرگواران ولایت ظاهر نماید از این نبی چه هر ^{سول} ^{کریه}
 و هر ولی که در این سرای امکانی آمد مخصوص آمد ولایتش
 باد و عهد و پیمان که گذشت آن عهد منسوخ شد ولایت
 او و یا خیر رسید خلافت او اگر آدم صفت بود و اگر نوح نبی
 و اگر خلیل بود و اگر کلیم یا مسیح ولایت از هر یک مخصوص
 بعهده آمد و خلافت از هر کدام مفطور بر مانی شد و ^{چون}
 نبوت این نبی رسید منسوخ شد تمام ولایات و تمام
 جاری آمد بر جمله خلافت این رسول ولی آمد بر جمله عوالم
 صنع و این نبی جمیع شد بر تمام عوالم ملک و هر فرض شد
 طاعت او و بر جمله لازم آمد فرمان او سبحان الله اگر ولایت که این
 گروه در این ولی گویند معترفان فرمانی و حکم روانی
 منظور آرند گویند نبض آیت که غیر و زوایات عدلند ^{ضریح}

هفتم

قطعه در این رسول این ولایت بود فرمان او بر هر فرض آمد
 و طاعتش بر جمله لازم گردید چه ملک و چه ملکوت از غیر فرض بین
 احادیث و آئین و ولایت در این نبی پس از چه فضل آن
 ولی آمد و از بر چه تقدیم او را شد و اگر از این ولایت که
 که در این ولی گویند معترف در ملک و ملکوت خوا ^{هند}
 آمدن مجربان و خوارق عاده از این نبی دلیل صدق آید
 بر بودن این معارف از ولایت در این نبی و اگر ولایت که در
 ولی گویند و آن سبب بفضل او گویند در این نبی آمد
 پس چه تقدیم این ولی بر این نبی دهند و از بر چه این ولایت
 از این نبوت فضل داشت بل چون نبوت صفتی آمد مخصوص
 باین نبی رحمت زیرا که نبود نبی از بر این ولی بخلا
 ولایت چه ولایت صفتی آمد مشترک باین نبی و غیر
 باین سبب نبوت نبی این رسول مشهور گردید ولی علی ^{و بوصف}
 نه آنکه چون ولایت نماید این نبی را باین سبب ولی است

مشهور گردید

و چون ولایت آمدن وی را بایست و وی در صومالی و ملکوت
 بجای آورد که گویند بنقد این وی بر بنی بالکه این وی و
 آمدن بنی زو و هیچ وصی افضل از آنکه این وصی او را آمد
 نیامد و هیچ خلیفه اهل از آنکه این خلیفه او نشیند
 اگر این گروه قبول کنند که علی محمد را وصی آمد پس از خبر
 افضل بود در این وصی کنند اگر قبول آنکه علی و این رسو
 نباید هیچ وصی الا تابع و یا تابع آمدن یک نتوان گفت
 این تابع و آن متبوع پس او را چه بفضیل در تابع گویند
 عقل پسندد که افضل تابع مفضل شود و آنکه اشرف است
 در امور و نهی پیروان اگر این حکم را این فرقه بخیر کنند پس
 از خبر بر بمان طعن زنند در آنچه گویند که علی افضل از
 بکر بود اما چون اهل زمان ممکن از او نکرند باین
 بویکر و خلیفه کردند اگر آن بود که فضل مفضل بر فاضل
 ممنوع آمد و نقد هم مفضل ممنوع از خبر این قول از نهالیست

بجای

الجب و کتب لا تعجب که این گروه خود را از اهل بیت دانند
 و خبر سیل عقل نسبت بجهری جانورند و از ترجیح
 و تفصیل مفضل که در هر ملک و این جانور باشد با آنها
 و فتح نقد هم مفضل را بر افضل ندانند اگر گویند چو مردم را
 از متابعت علی راه امتناع میجویند و مفاد امر او نکرند
 از این سبب این رسول از خدا مخلوق متبع آمد و متبوع از
 بجهل خلق شد کار می است محیف چه با افضل بودن
 این ولی از این بنی نباشد قبول نمود مردم متابعت آن
 ولی را بجز جهالت و اگر نکرند امر او مردم زمان از جهالت
 کنند آمدن ترخص از علم حکم چه او تابع آمدن دانان این
 از خبر وظیفه علم راه نمائی است و حقیق بطیب بدینا معالجه
 کردن خواه خواه شوند و خواه نکرند بر طیب خازق
 نمودن راه معالجات است بر نفس حسب آنچه در غرض
 با تمیاز و اوفق بحال علی را ندان خواه شود و خواه عمل

این گروه را هم فتح نقد هم
 مفضل بر فاضل است

سبحان الله ندانم بجه زبان با این نادانان روزگار
 صحابه گنم و بجه سخت با این جهل روزگار غار سخن
 تمام از این نادانان دور کار دما بیا و چه بپاک گفت
 فارسی هنگامی که دیدم روی کردایی بگر جمع آمدند و دان
 خدمت از بر آن مردود بر کردند گفت ای مردم علی کرد
 که ناروزگار هست همیشه اهل جهل بر عالم بدیشی کردند
 نادانان زمان بودا نادانان دست ظلم و جور کشانید و چنین
 اگر جهل آن روزگار چنان است یافتند که جهل محض را بر عالم
 ضرر بدیشی دادند ظلمتی را نور نمودند و نور را ظلمت و
 هر چند از تنکان در غریب آن بنا کوشیدند و در نمودن زاهد
 اینی سعی کردند بجایه نویسد و فایده بخشید حتی شمشیر
 کشیدند و فریادها کردند از جهل زمان ما اگر بر ما بدیشی کردند
 و دست ظلم و تعدی بر ما کشانید عجب نباشد هبها هبها
 چه گویم و چه چاه کنم و چه ناله کنم در عهد که بکشتن مغرور

و چون شعور جهل در
 زمان ما بسیار است
 رسوم علی نگاره مندرج
 شده و از وقتان پیشین
 شایقی نمانده

و جهل آن مردم چون دیوانگان از امعاء دی و این مغدودین
 نظریه الب آمدن جهل زمان مهر خاموشی بر زبان زده اند و
 و دست نالوا تا بر روی دست گذارده اند خدا با بنو بنامه از
 و دیگر لوح چشم امید کشانیم چه از حال زمانیکه شعور جهل
 بکسر آشکارا شد اخلا ف چند در اهل آن پدید آمد
 شای از جهل نمائند و شاخی از این شجر خبیثه فرو شده
 آنکه دست بر آن زدند گروهی در بی و و بالو هب
 کشند و جوی رود روی و بنی را بنده آن خوانند
 و بوی بالو هب در این دو نورق طاهر حسن و حسین
 فانی آمدند حسن و حسین را خدا اصغر گفتند و محمل
 خدا اکبر و این طایفه را محسب نامیدند گروهی از این
 قولهای بی کوردند و این اقوال باطل نام بر نهاده
 محمد مبعوث از خدا است و علی ولی او است لبت
 این سالک در این بنی خلط از جگر بل شد خدا

این ناله افاس
 جهل

چنانکه شعور خجسته
 در وقت پیش ازین
 کردند بدید امده

جبرئیل را بر زمین فرستاد که رسالت را بر اعلیٰ برود و این ^{نوا} نوا
 با و سپارد بر جبرئیل خاطر شد محمد را علی خیال کرد و تا
 و این عطا با و داد یکی از شعر آ این گروه در این باب
 انشاء شعر کرد گفت خاطر الامین تجاوز الحذر بهیچ
 خاطر از جبرئیل آمد پس بخاور داد رسالت را از جبرئیل
 و این گروه غریبه خوانند شدند چون این گروه گفتند
 محمد بعلی چون ^{نسبت} غریبتر باشند که در شکل از هم جدا ^{شدند} بنا
 و در هر یک تصویر بهم مانند این عده هم البضا که با ^{شدند}
 که این گروه از مشایخ سلوک که بنفصل این ولی بر این
 معشوق گفتند با این قول گویند که خداوند رسالت
 از بر اعلیٰ قرار داد و جبرئیل را بر زمین فرستاد که این و در ^{نوا} نوا
 سپارد بر او خاطر شد رسالت محمد را دایچه اگر چه این
 گویند پس از چه تفصیل این ولی بر این نبی دهند با آنکه
 بیایند که این رسول دارای لا اله الا الله و رسالت هر دو

هکذا

آمد و این ولی دارای لا اله الا الله در این رسول ^{نوا} نوا
 و در این ولی فرغ و ^{نوا} نوا لا اله الا الله در این رسول آمد و از
 این ولی شد و این همان باشد که این رسول قوم من
 چون دیده باشم و علی چو ساق و این همه معجب است
 که علی را وصی دانند و بخار رسول و را خلف خوانند این را
 آنکه این گروه بوضاحت در این سرور گویند و خدا
 در این ولی اعتراف نمایند اگر چه این گویند خالی از
 نسبت با گویند که این ولی شریک آمد در شرب و بار
 شریعت از خدا با این دو آمد هر یک ملک شریعت را
 دانند آمدند با گویند که این ولی صاحب شریعت نبود
 شریعتی با و نیامد و تابع این رسول هم شرب و شریعت
 عمل مینمود و با گویند که شریعتی عمل نمیکرد واجب در
 از خدا بر او نبود و بهر قولی از این اقوال که گویند کفریه با
 واضح و جهالتی باشد اشکار اچو سخن در این بحث بطور

انجامید و اطاب با وضع این مخصوص مناسب نباشد با
 ذکر آمد اقصا کنیم و سخن در جوامع اخراج امور رسو
 آمد آری پس گوئیم و هو المستعاضا و علیه التکلیف و این که
 سوال رفت که با سبب چیست که با آنکه نیست این اوصیا با
 بق این نباشد جز نیست آن اوصیا با آن رسولان چون
 آدم صی و سام نوح بنی واسحق با بر اهنم خلیل و یوشع
 جبر کلیم و شمعون نجاب مسیح با نبامدن فر و از چنان
 اوصیا انبیا دارند و این اوصیا انبیا اند و می نمایند
 و قیظا هر اذ لک و مقام و منزلت این اوصیا نسبت به خدا
 نباشد الا چون منزله اوصیا با آن رسولان چنانکه می باشد
 از آن اوصیا نبامدن خدا الا از بر آخوانند خلوق پس
 فلا رسند و از بر آعونت فرمود با حکما و وظایفی که پیش
 کردند نبود هیچ یکی را شریعت جدا و نرسید هیچ کدام را
 اینی سوا مامو نبامدن مردم زمان هر و الا بقول

نقد بر سبب که در کتب
 مسلمانان از اوصیا
 پیش از نبی است
 این اوصیا با نبی است

منه

شریعت که قبل آمد تو و فرض نکرد بد بر اهل هیچ عصر
 الا تسلیم او امر و نواهی که پیش بر رسول صاحب شریعت
 انخد انزال شده بود واجب بر هر امت در هر عهد
 عمل بر شریعت پیش بود و هیچ در هر عهد مامو بر نبامدن
 آن شریعت از خدا آمد بود این چنین باشند اوصیا
 این نبی با بر کث چهر در زمان هر و عهد هر امام هر
 از این اوصیا با نبامدن از بر این رسول مامو نبامدن
 جز بر نبامدن شریعت این رسول و فرض نبامدن هیچ
 الا خواندن اذاب و وظائف این معیار هر صواب و قبول
 و اگر حال در این اوصیا همان آمد که در آن اوصیا بود پس
 فوقین این اوصیا و آن اوصیا از هیچ و خبر نیاید در این و
 لازم آن آمد که با نبی در کل گوئیم با آنکه سلب این صفت
 از جمله نبایم این را فم اسطر کو بد اگر چه در کتب اصحاب
 باین نکره نبامدن و حل این مشکل از مصفا علی بنظر

جواب از شیعه که در کتب

والمجدد نظر این ناظر در آثار ائمه ابرار و خادمان آل اطهار
 می رسد این است که گوئیم که چو وصف نبوت خصوصاً کسب
 که از طریق وحی با الهام از خدا و طیفه از وظائف علی بر او
 رسد حلال با حرام از حضرت ابرو افتد سر از غیر واسطه نبوت
 بر او آید خواه از وظائف عامه امت و خواه از وظائف خاصه آن
 نبی و اوصیا گذشت که چه مامور بشیر یعنی بودند که پیش
 آن شریعت آمدند و خلق را خبر بان احکام و بآن حلال
 و حرام دلالت نمی نمودند چون اوصیا این امت است لکن هر
 در وظائف خاصه خود منظر و بودند نظر یا اختلاف
 تکلیف در آن امنا چه یکی مامور بقتال با قوم بود و یکی را
 صلح با قوم خدا با و می نمود گاه بود که یک و در زمان مامور
 شدن از قوم آمد و زمان آمدنش در امت از خدا آمد
 و گاه او بدعو آورد از خدا می آمد و گاه وحی بشیر دعوت
 او را می رسید چنانکه اختلاف احوال و متفاوت آمدن کردار

از آن

از آن امنا و حضرت که در کمال شاهد می باشند بر این دعوت
 یکی از قوم بیرون شدند و لکن دعوت امت کردی نه از قبل
 خود بودند و نه از هوا طبع آمدند بول بجای بود که از خدا
 وحی رسید و بخطابی بود که از مالک صنع با و آمد و آن
 قتال از یکی آمد و اگر صلح و اگر دعوت از یکی آشکارا شد
 و از یکی نه با جمله از امر حق بود و این اختلاف در عمل که از هر
 نه بعد از رسول صاحب شریعت بود که بواسطه رسول
 صاحب شریعت و طیفه هر یک با و رسید و بعد از
 رسول و طیفه هر یک آمد بول بعد بود از خدا از طریق الهی
 با از سبیل وحی چنانکه در اخبار و روایا وارد آمد که
 هر کامی که از گذشتگان حکمی در وظائف و از خدا آمد
 خالی از آن نبود یعنی بمواجهت ملک بود و یا بشیر نبوت
 از غیر بدن صاقت و یا بد بدن در خوا و یا با الهام و
 این طریق و بد بدن از خدا معجول یا گذشتگان می شد

و این وظایف و احکام از خدا بفرموده در عصر خوش بپوشید
از غیر و مسخر بشوید و بپوشید باین خبر انبیا در آن اوصاف است
گفت و این چنین بنوع حال در این اوصاف هر چه آمد
امام از وظایف عمل بجهت بود از رسول چنانکه اخبار
بر این ناطق است پس اگر یکی از خوف طاغیر زمان نفع
کرد و از یکی بزدن نفع آمد یک فال کرد و یکی دست
از فال کشید بجهت بود که از خدا بوسو آمد و از رسول
بصبر و رسیدن آن بود که از وظایف عمل یکی در نوشت
او از خدا نازل آمد حدیث ماثور از صادق علیه السلام
که منع فرمود یکی را از احضار سیر در روز و شب هنگام
که از بر او دعای روز و شب بخواند و رسید و چون
عزم از آن فرمود با چنین کان نمود که بفرمودن روزها از
سفر روز و شب است عرض کرد آری باین رسول الله
چون این خلف فاضل گفت بدو این نام روز و شب است

انتهای رفتن
امام الشریع

در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب رحمت که در حقی بود در امت در مثل این روز
از این امت رفت و آمد و وحی از خدا که خبر بود در این
در مثل این روز منقطع آمد اشارت باین مفسر باشد
و چه که منقطع شد بنام بعد رسول و وحی در احکام بود
نه در و احکام زمان چنانکه از زمان بفرموده از پیش
از خدا در نوشت و میسر شد چنانکه اخبار بر این از آن
نزدیک بنوا تر است بل ماثور در کتب نقل اخبار و
مؤلفان و این آثار و ابیات باین مضمون بسیار است چون
وضع رساله باخصا آمد از این اخبار اقصا کنیم نقل
باین حدیث مؤلف بصائر الدرجات نقل نموده از جعفر
نقل نموده اند از سهل ابن زیاد سهل روا نموده از اسماء
ابن مهرا ن اسماء عجل خبر داده از محمد بن منصور خراعی محمد
نقل نموده از علی ابن سنان و محمد ابن یحیی علی و محمد نقل نموده
از محمد ابن حسین محمد نقل کرده از محمد ابن اسماء عجل ابن

در این کتاب
در این کتاب

محمد نقل نموده از عم خویش بن برنج حزه نقل کرده از علی
 ابن سونید و حسن محمد علی و حسن روایت کرده اند از
 محمد ابن احمد همد محمد نقل نموده از اسماعیل ابن مهران
 اسماعیل خبر داده از محمد ابن منصور محمد حدیث کرده
 از علی ابن سونید گفت نوشتیم خدمت بنی محمد و پی
 ابن جعفر علیهما السلام در زمانی که در حبس هر روز این
 بود سوال کردم از مسائلی چند جواب داد در زمانه که
 پس بیرون آمد جواب میسر بود بر همه چی که
 خارج است از مقصود بعد اقصا آمد بدو فقره که
 در این مقام بود در آخر رساله ذکر میمائیم تمام آن جواب
 و فراموش میمائیم از خانم کتاب بالفاخی که از آن امام تقوی
 بان آمد و با سنانند که مؤلف بصائر الدجی از این پیشو
 کل انام نقل کرد گفت راو که فرمود این حامل مستحق او
 پیشو ابراهیل ارض و سما و سئل عن مباح علینا و هو

این مستود اورانی کوبیده
 چون

علی ثلاثه و جوه ماض و غابر و حادث فاما الماضی
 ففسر و اما الغابر فمربور و اما الحادث ففقد فی القلور
 و تقری الا سماع و هو افضل علمنا و لا یقی بعد دنیا
 محمد و علی در این دو چیز و غیره لا طایفه اهل بدیه و التائیه
 به خطاب بعلی ابن سونید است بجه سوال کرده بودند
 از مقدار علم ما و از جو و ضرورت دانائی ماکه بر چند
 و این چند سبیل علم ما بر سه وجه اول علم بگذشته است
 و این علم نفسیه داده شدن از بر ما هر شیئی چنانکه واقع
 علم آن در نزد ما است دوم علم باینکه است و این علم
 شده و از این است که این دو علم در نزد ما هست و از هر
 پیشو یا امام بعد بوراست این دو علم آمد سبب علی است
 که هر امام نان رسد و در عهد هر چنان علم از خدا آمد
 و آمدن این علم از خدا از دو وجه باشد یکی ملهم شدن اما
 بان و یکی رسیدن صوت از عالم غیب چنانکه این دو طریق بود از

بیان
 بی و قیاس
 امامان اینها

تفضل

مؤلف گوید که
 کتب مشرکان از انبیا چون هر یک از این دو طریق طریق
 وحی باشد از خدا چنانکه پیشین بیان از انبیا از این دو طریق از
 خدا وحی می رسد و از وظایف مؤمنان آمد که این عالم بقدر
 خوبت کوی از این سبب فرمود عقیب این کلام که
 بَعْدَ بَعْدٍ یَسْأَلُکُمْ عَنْ بَعْدِ مَا جَاءَکُم مِّنْهُنَّ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ
 ناسا ائله و هم از این کلام نمایان این قهره است کوا که
 آنچه ذکر آمد از آنکه نبی کسی باشد که وحی با الهام در حکم
 شرعی و امر تکلیفی از خدا با و آید نه و الهام در هر دو
 چه احکام و چه حوادث زمان و این علم حادث که آن مقتدا
 ناس در خود گفت مراد بان علوم بداننده باشد و این ها
 که در اخبار وارد آمد از گزافه فرار صهر رسول و سخنان که
 تَوَلَّاهُ فَاِذَا لَیْسَ بِاللّٰهِ لَاحِزٌ تَمَّ اِلَیْهِ یَوْمَ الْقِیَمَةِ تَحْمِلُوْهُ مَا لَکُمْ
 وَبِئْسَ وَعْدٌ عَلَّمَ الْکِتَابِ و این همان علم است که از ان علم
 اراد تغییر که چو شرح این مقام محتاج بسط است و

علما از این دو وجه بیان
 رسولان نازل می گردانند

باین ملاحظه

باین آیه که از انبیا بیان
 می شود که هر چه از دست
 او می رسد

در ذکر

در سبیل مخصوص مناسب باشد از این سبب باین
 اکفای آمد از اخبار الهیه که هر یک از این اوصیاء در نوبت
 خویش از وظایف عمل آنچه رسد بجهت بود از رسول با
 وحی از خدا حدیث است که صدوق عطر الله روحه نقل
 فرموده از صادق آل رسول که فرمود آمد جبرئیل از ملائکه
 خدمت رسول پس با و داد دوازده صحیفه و عرض کرد که
 هر کدامی از این دوازده صحیفه مخصوص یک از اوصیاء است
 باید در نوبت خویش هر یک صحیفه خود را کتابد و آنچه
 در آن ثبت آمد عمل نماید پس آن سرور فرمود که در وصیته
 که رسول با منر المؤمنین فرمود و از و راجع و اسرار که با و
 سپرد این دوازده صحیفه بود و او را امر فرمود با آنچه جبرئیل
 با و عرضه نمود و آن خلایقه رسول پس از نبی صحیفه خود
 کند و آنچه در آن ثبت بود عمل فرمود و چو نوبت زندگان
 در او نبی آمد حضرت امام حسن سلام الله علیه را نیز دین

در کتب انبیا جبرئیل
 خدمت می نمود و از او وحی می
 می رسید و از او نقل می نمود

خواست و با و داد باز ده صحیفه پس با و وصیت فرمود آنچه را
 از رسول او را وصیت آمده بود و آن امام مخفی نشود صحیفه
 خود را در نوبت خود و چنان کرد که در آن صحیفه نوشته شد
 بود و چون رسید زمانی که سیر از اسرار و و در ایام
 ببرد خوش امام مقتول فرقه عین رسول از آن جمله
 صحیفه بود و اشاره کرد با و آنچه اشاره آمده بود او را
 از امیر مومنان پس چون رسید نوبت آن خلف حاضر
 کشود صحیفه خود را و عمل فرمود با آنچه در آن بود و بود این
 نفره در آن که با حسین فائز فی سبیل ربک حتی یثاب
 البقی ای حسین چون رسید نوبت ثوفال کن با غا
 و بیعت مکن و صلح منما و چون رسید نوبت بمن و بدید
 عالم مقدار من کشود هم هر دو صحیفه خود را و بود
 این نفره در صحیفه من و بدیدم که حدیث بدید این ابانایه
 الاولین فایله حریر و آمان یعنی خبر ده طریقه و آنچه

این

این و بدیدن آباء صالحین نو آمد و منرس از مخالفین و ا
 بدر نسبه که نود حفظ مائده و هرگاه این نکند بر نومه معلوم
 آمد پس ظاهر اینست که کذا شکران از او بسیار اندک
 خوانیم و او صبا این امت را بنی ندانیم و اینکه در کتاب
 عزیر نازل آمد که این بنی رحمت خاتم نبیین است این مضمون
 مراد باشد و اینکه نازل آمد ایوم اکملت لکم دینکم مراد
 و طایفه عمل جمله مهورین از این امت است خواه امام
 و خواه رعیت از وظایف عامه و وظایف خاصه و چنین
 نبود امر در شرایع گذشته چه و طایفه عمل عامه هر روز
 صاحب شریعت در هر دهر آمده و انا خاصه عمل هر
 هر یک در نوبت نازل شد این است مختصر از آنچه
 و صد دادیم که ابراد تمامیم و در تفصیل هر کدا
 از این سر ایچته جدا و بیانی سواخر و در بایستد و چو
 زمان مساعد نکرد با این مختصر اکتفا کردیم امید است

هر آنچه بود و از هر که مقصود
 بود با این بنی رحمت نازل آمد
 و از او بهر مأمور نشد

از فضل علم منعم منان که از این بچان هم قبول فرماید و در
 حسن این ذن به قدر در روز جزا بحسب آرد و چون
 وعده کردیم حدیثی که از علی ابن سونید مؤلف بصائر
 الدجانی نقل کرده بود از بر آک بن رساله خاتمه فراردهیم
 چنان حدیثی است جامع تا این محض خالی از این نیست
 نباشد بقل این حدیث تعرض نمایم از غیر ترجمه شرح این
 حدیث از دون بسط ننشاید عن من اصحابنا عن سهل ابن
 زیاد عن اسماعیل ابن مهران عن محمد بن منصور الخزازي عن علي
 ابن سونيد ومحمد بن عبيد عن محمد بن الحسين عن محمد
 اسماعيل بن بزيح عن عمه حمزة ابن بزيح عن علي ابن
 سونيد والحسن ابن محمد عن محمد بن احمد التهمذني عن
 اسماعيل بن مهران عن محمد بن منصور عن علي ابن سونيد
 قال كتبت الى ابي الحسن مؤيد عليه السلام وهو بالخبر
 كتابا اسأله عن حاله وعن مسائل كتبت في حجب الجواب

و این مختصر کنایه آن
 شرح و بسط ندارد

در

ثم اجاب بحجاب هذه نعمة بسبح الله الرحمن الرحيم الحمد لله
 العلي العظيم الذي يعظمه ونوره اصغر قلوب المؤمنين
 ويعظمه ونوره اعاداه للجاهلون ويعظمه ونوره اشقى
 من في السموات ومن في الارض اليه الوسيلة بالاعمال
 الخلقه والادب ان الصادقة فصيل ونحفي وضال و
 محسد وسبع و آخيه وصبر واعني جبران قال الحمد لله
 الذي عز و وصف نبيه محمد صلى الله عليه واله اما بعد
 فانك امر اترك الله من آل محمد بمنزلة خاصه وحفظ
 مودة ما استند عاك من دينه وما الصلح من رسله
 وبصرك من امر دينك بفصلك باهم وتردك الى مو
 اليهم كتبت لسألني عن امور كنت فيها في فقيه من كونا
 في سعي ولما انقضى سلطان الجابري وجاء سلطان
 ذي السلطان العظيم بقر في الدنيا الذمومة الى اهلهما
 الغناء على خالفهم رأيت ان افترلك ما سألني عنه

غافره ان تدخل الجحيم على ضعفاء شبعنا من قبل جهالهم
 فاتوا الله جل ذكره وخص بذلك الامر اهله واخذوا ان
 تكون سبب بلبنة الاوصيا اوجار مشا عليهم باقتناء ما
 استودعتك واظهار ما استكملتك ولن تفعل انشاء الله
 ان اول ما انهي اليك اني اتبعي اليك ففهم في لبالي
 هذه غير خارج ولا تادم ولا شاة فيها هو كائن عما فعلت
 الله جل وعز وحكم فاستمسك بعروة الدين ال محمد و
 الوصي الوصي بعد الوصي والسالة لهم والرضا بما قالوا
 ولا تلمس دين من ليس من شعبك ولا تحب دينهم
 فانهم الخائون الذين خانوا الله ورسوله وخانوا ائمتهم
 اتبعوا على كتاب الله فخره وبدلوه ودلوا على ولافة
 الامر منهم فانصر قوا عنهم فاذا فهم الله لباس الجوع
 والخوف بما كانوا يصنعون وسالت عن رجلين ا
 اغصبا رجلا ما لا كان ينفق على الفقراء والسالكين

ابن فضال في حديث
 كتابه ان شيعته انبت

وابناء السبيل وفي سبيل الله فلما اغصبا ذلك لم يرضوا
 حيث غصبا حتى حلاهم اياه كرها فوق ريفه الى مناد
 فلما احرزاه ثوبا انتافه ابليغان بذلك الا كفر اقلع
 لقد نأفقا قبل ذلك وردا على الله جل وعز كل امر
 وهربا برسوله وهما الكافران عليهما الغنة الله و
 الملائكة والتاير اجمعين والله ما دخل قلب احد
 منها شيء من الايمان منذ خروجهما من حالتهما
 ازيدا الا شككا كما اخذ اعين من فابين منافقين حتى
 نوقمهما ملائكة العذاب الى محل الخزي في دار المقام و
 سالت عن حضر ذلك الرجل وهو يعصب ماله ويوصي
 على رقبته عارف ومكر فاولئك اهل الردة الاولى
 من هذه الامة فعليهم لعنة الله والملائكة والتاير
 اجمعين وسالت عن مبلغ علمنا وهو ثلثة وجوه
 ماض وغابر وحادث فاما الماض ففسر واما الغا

فَرَبُّهُ وَأَمَّا الْحَادِثُ فَقَدْ فُتِّقَ فِي الْقُلُوبِ وَتَفَرَّقَ الْأَسْمَاعُ
وَهُوَ أَفْضَلُ عَلَيْنَا وَلَا بَشِي بَعْدَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَسَلَّكَ عَنْ
أُمَّهَاتٍ وَأَوْلَادِهِمْ وَعَنْ نِكَاحِهِمْ وَعَنْ طَلَاْقِهِمْ فَأَمَّا
أَوْلَادُهُمْ فَهِيَ عَوَاهِرُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ نِكَاحٌ عَيْنٌ وَبَشِي
طَلَاْقٌ فِي عَمْرٍاءٍ فَأَمَّا مَنْ دَخَلَ فِي دَعْوَانَا فَقَدْ هَدَا
إِيمَانُهُ صَلَاةً وَتَقِيَّةً شُكْرًا وَسَلَّكَ عَنْ الرِّكْوَةِ فِيهِمْ
فَأَمَّا مَنْ الرِّكْوَةِ فَأَنْتُمْ أَحَقُّ بِهِمْ لَا تَأْخُذُوا خِلَافَ ذَلِكَ
لَكُمْ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ وَأَيْنَ كَانَ وَسَلَّكَ عَنْ
الضَّعْفِ فَالضَّعِيفُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ إِلَيْهِ حُجَّةً وَلَمْ يَعْزِ
الْإِخْلَافَ فَادْعُ الْإِخْلَافَ فَلَيْسَ بِضَعِيفٍ
وَسَلَّكَ عَنْ الشَّهَادَاتِ لَهُمْ فَأَمَّا الشَّهَادَةُ لِلَّهِ عَزَّ
وَجَلَّ وَلَوْ عَلَى نَفْسِكَ وَالْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ
فِيهِمَا بَيْنُكَ وَبَيْنَهُمْ فَإِنْ خِفْتَ عَلَى اخْتِكَ صَنِيعًا
فَلَا وَادِعْ إِلَى شَرِيطَةِ اللَّهِ عَزَّ ذِكْرَهُ بِمَعْرِفَتِنَا مِنْ

أُمَّهَاتٍ

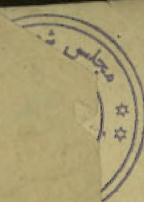
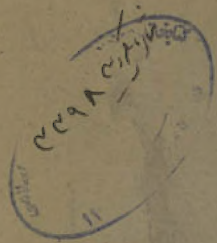
بِجَانِبِهِ

بِجَانِبِهِ وَلَا تَخْضُ حَيْضَ زَنَاوَالٍ لِحَقِّهِ وَلَا تَقُلْ لِمَا يَكُونُ
عَنَّا وَنُسِبَ إِلَيْنَا هَذَا بِاطْلٍ وَإِنْ كُنْتَ تُعْرِفُ مَنَّا شَيْئًا
فَأَنْتَ لَا تَدْرِي مَا أَفْلَنَاهُ وَعَلَى الْإِتِي وَجْهِهِ وَضَعْنَاهُ
بِمَا أُخْبِرَكَ وَلَا تَقْسِ بِمَا اسْتَكْتَفَيْنَاكَ مِنْ خَيْرٍ
أَوْ مِنْ وَاجِبٍ حَقَّ اخْتِكَ إِنْ لَانَ كَلِمَةً شَيْئًا نَنْفَعُ بِهِ
لَا يَرْدِيهِ نَاهٍ وَخَيْرُهُ وَلَا تَحْفَظْ عَلَيْهِ وَإِنْ سَاءَ وَاجِبٌ
دَعْوَتُهُ إِذَا دَعَى وَلَا تَجْلُ بِبَنِيهِ وَبَيْنَ عَدُوٍّ مِنَ النَّاسِ
إِنْ كَانَ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْكَ وَعِدَّةٌ فِي مَرْضَةٍ لَيْسَ مِنْ
إِخْلَافٍ الْمُؤْمِنِينَ الْغَشَّ وَلَا الْأَذَى وَلَا الْخِيَانَةَ
وَلَا الْكِبْرَ وَلَا الْخَنَاءَ وَلَا الْفَحْشَ أَعْرَبُ فَإِذَا رَأَى
الْمُسْوَةَ الْأَعْرَابِيَّ فِي حِفْلٍ حَرَارٍ فَانْظُرْ فَرَحًا وَلَسْبَعًا
الْمُؤْمِنِينَ فَإِذَا انْكَسَفَتِ الشَّمْسُ فَارْفَعْ بَصْرَكَ إِلَى السَّمَاءِ
وَانْظُرْ مَا فَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْمُجْرِمِينَ فَقَدْ فَتَرْتَ لِلْعَجَلَاءِ
مُجَلًّا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَخْيَارِ هَذِهِ تَمَامُ الْحَبَرِ

أَمِنْ ذَلِكَ



الذي رزق ان اجعله خاتمة الكتاب وقد اوردته واما
 شرحه فارجو الله ان يساعد الزمان ان اكتمل عليه
 مفصلاً وقد حصل الفراغ في ليلة الاربعاء من العشر
 الاول من الجاد بين اولهما من سنة ثلاث وسبعمائة
 وما بين بعد الالف



خطی
۸۱۵